

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۰-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳۰ تیر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۷۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۷۰		
الهام فرزامنیا از اصفهان	ریحانه شریفی از تهران	عارف از اصفهان
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز
آقای حسام موسوی از مازندران	الناز خدایاری از آلمان	مهردخت از چالوس
مهران لطفی از کرج	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
شبیم اسدپور از شهریار	کمال محمودی از سنندج	یلدا مهدوی از تهران
فهیمه فدائی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فاطمه رشنو از لرستان
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	الهام عمادی از مرودشت	راضیه عمادی از مرودشت

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فروزان از اهواز	۶
۲	آقای بیننده از کرمان	۹
۳	آقای مسعود با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۴	آقای علیرضا و پسر و دخترشان از لرستان	۱۳
۵	آقای شاهرخ از شهریار و خانم زهرا سلامتی (از زاهدان) و مادر خانم مهدیه (از نظرآباد) و خانم مریم (از شیراز)	۱۷
۶	خانم تاجی از تهران	۲۲
۷	خانم فاطمه از خرم‌آباد با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸	آقای ذاکر از اردبیل	۲۶
۹	خانم هستی از کوهدشت لرستان	۲۷
۱۰	خانم بیننده از تهران	۳۰
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۳۵
۱۲	خانم سمانه از ملایر	۳۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۹
۱۳	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۴۰
۱۴	خانم فریده از تهران	۴۵
۱۵	آقای شاپور عبودی با سخنان آقای شهبازی	۴۷
۱۶	خانم فریده از هلند	۵۹
۱۷	سخنان آقای شهبازی	۶۱
۱۸	خانم پریسا از کانادا	۶۳
۱۹	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۶۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۰
۲۰	خانم الناز از آلمان	۷۱



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۱	خانم سعیده از کانادا	۷۵
۲۲	خانم‌ها زینب و میترا از بروجن	۷۸
۲۳	خانم دینا از کانادا	۸۲
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۸۶
۲۵	خانم یلدا از تهران	۸۸
۲۶	سخنان آقای شهبازی	۹۲
۲۷	خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۹۴
۲۸	خانم پروین	۱۰۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۱
۲۹	آقای امیرحسین و خانم فرزانه از اصفهان	۱۰۲
۳۰	آقای پرویز از ایلخچی تبریز	۱۰۵
۳۱	آقای بیننده از زاهدان	۱۰۷
۳۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۰۹
۳۳	خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی	۱۱۴
۳۴	آقای محمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی	۱۲۰
۳۵	آقای حسام از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۱۲۱
۳۶	خانم‌ها هدیه و طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۱۲۶
۳۷	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۳۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۳۸

۱- خانم فروزان از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی خانم فروزان با آقای شهبازی]

خانم فروزان: من روز چهارشنبه موفق نشدم صحبت کنم. الان انگار خدا را شکر موفق شدم. الو؟

آقای شهبازی: بله، بله، صحبت کنید دیگر.

خانم فروزان: مدت هفت سال است با برنامه‌های انسان‌ساز شما زندگی می‌کنم. با درد زیادی به برنامه پیوستم، من هم مثل شیطان، خداوند را مقصر دردهایم می‌دیدم.

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا همراه کردی. او همراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

برنامه شما را یکی از دوستان همسرم معرفی کرد، اما کو گوش شنوا؟! ما پیگیر نشدیم تا این‌که با درد زیادی از خدا راه و چاره می‌خواستیم.

قضا گرفته دو گوشش کشان کشان که بیا چنین کشند به سوی جوال گوش حمار (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۳)

همسر هم، این‌که شبکه‌های تلویزیون را بالا و پایین می‌کرد، روی شبکه شما ایستاد. وقتی صدای شما را از تلویزیون شنیدم، آمدم نشستم پای برنامه‌ها. یادم هست آن روز زندگی از طریق شما با من صحبت می‌کرد، هرچه می‌گفتید انگار به من می‌گفتید.

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جف القلم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)



از شما و برنامه گنج حضور خیلی چیزها یاد گرفتم که اتفاقات برای خوشبخت یا بدبخت کردن ما نیستند، بلکه برای بیدار کردن ما از خواب ذهن است. یاد گرفتم تسلیم باشم، در مقابل اتفاق فضاگشایی کنم، با ذهن مقاومت نکنم، آگاه باشم که این اتفاق از جانب زندگی است تا مرا از همانیدگی‌هایم جدا کند.

خُنک آنکس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد
گِرُو عشق و جنون شد، گُهر بحر صفا شد
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۰)

یاد گرفتم اگر قبضی آمد، راه و چاره‌اش فضاگشایی است.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

یاد گرفتم بی‌مرادی‌های ذهنم باعث می‌شوند من به خدا نزدیک‌تر شوم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّت الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْت
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

در این چند برنامه اخیر فضاگشایی را برای ما خیلی خوب جا انداختید. الان دیگر با ذهن فضاگشایی نمی‌کنم، بلکه اگر چالشی پیش می‌آید، سعی می‌کنم ذهنم را خاموش کنم و یا با خواندن چند بیت شعر، خودبه‌خود انگار افکارم آرام می‌گیرد، صداهایی که در سرم هست خاموش می‌شود.



آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای آنصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

یکی دیگر اقرار به اشتباهاتمان و مسئولیت اشتباهاتمان را به گردن گرفتن است، مثل حضرت آدم می‌گوییم من خودم به خودم ظلم کردم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبَدِ غافلِ چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

این روزها بیشتر وقتم را روی تک‌بیت‌های پرتکراری که در برنامه‌ها گفته می‌شود و خیلی از دوستان در زندگی خود به‌کار می‌برند و در پیغام‌ها و تلفن‌ها بیان می‌کنند، گذاشته‌ام و در طی روز در زندگی‌ام استفاده می‌کنم و شب‌ها هنگام خواب با ذکر این بیت‌ها می‌خوابم و چقدر صبح با انرژی بیدار می‌شوم.

خیلی از شما و از زندگی، از مولانای جان سپاسگزارم. این مدت هفت سال به‌طور مرتب قانون جبران را از لحاظ مادی، از لحاظ معنوی رعایت کردم. تأثیراتش را واقعاً در زندگی‌ام خیلی زیاد دیدم. هر چند خودم را لایق نمی‌بینم، ولی می‌خواهم از شما انسان بزرگوار تشکر کنم.

امیدوارم همیشه سالم و سلامت باشید، سایه‌تان همیشه بالای سرمان باشد. و از تمام دوستانی که در این راه تلاش می‌کنند بی‌نهایت سپاس‌گزارم. دیگر وقتتان را نمی‌گیرم تا بقیه دوستان هم بتوانند تماس بگیرند.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!

خانم فروزان: دستتان درد نکند آقای شهبازی. ممنونم. واقعاً یک دنیا از شما سپاس‌گزارم. واقعاً دارم زندگی می‌کنم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم زندگی این‌قدر شیرین است. الان واقعاً شیرینی زندگی را دارم می‌چشم با تمام وجودم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خداحافظ.

[خداحافظی خانم فروزان و آقای شهبازی]



۲- آقای بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من سال‌هاست شبکه شما را می‌دیدم، می‌گفتم این آقا چه می‌گوید.

آقای شهبازی: خب؟!

آقای بیننده: من یک مشکلی داشتم پیش شما، نشستیم در خانه، الان یک شش ماه است که دیگر مرید شما شدم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: خیلی از برنامه خوبتان سپاسگزارم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خدا هرچه در دلت هست به تو بدهد. واقعاً یعنی صحبت‌های ارزنده‌ای می‌کنی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آن چیزی که در دل من است این است که دانش مولانا پخش بشود و شما همه را بشنوید و یاد بگیرید در زندگی‌تان به کار ببرید که خدا را شکر که دارید این کار را می‌کنید.

آقای بیننده: خدا را شکر، من بالای پنجاه سال سنم است، ولی تا حالا کلامی به این زیبایی ندیده بودم حقیقت.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ممنونم. دعاگوی شما هستم. وقت برنامه‌تان را نمی‌گیرم، برای بار اول است تماس می‌گیرم.

انشاءالله تماس‌های بعدی بیشتر مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، خداحافظ.

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]



۳- آقای مسعود با سخنان آقای شهبازی
[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای مسعود: وقت‌تان بخیر. عذر می‌خواهم من مزاحم وقت برنامه‌تان شدم. من سال‌هاست برنامه شما را دنبال می‌کنم و این‌که می‌خواستم خدمت شما عرض کنم که من بیست و پنج سالم هست. واقعاً صحبت‌های شما به حدی زیبا بود، به حدی دلنشین بود، به حدی در من تغییر ایجاد کرد. من هنوز متأسفانه موفق نشدم اشعار مولانا را حفظ بکنم و از بر بشوم که حالا مثل بقیه عزیزانی که ماشالله در رده‌های بالاتری از من قرار دارند، تماس می‌گیرند، اشعار را برای شما می‌خوانند، من هنوز به آن درجه نرسیدم.

اما می‌خواستم بگویم که چیزی که برای من مهم بود، این بود که مادرم خیلی دنبال می‌کند برنامه زیبای شما را یعنی واقعاً تلویزیون ما روشن است فقط برای شبکه گنج حضور.

من خودم در واقع در کشور روسیه دانشجوی هستم و حتی آن‌جا هم من از طریق اینترنت، وارد سایت شما می‌شوم و به صورت آنلاین برنامه‌ها را دنبال می‌کنم. خیلی لذتبخش است، خیلی مهم است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مسعود: من شجاعت این را پیدا کردم که بعد از سال‌ها به‌هرحال شخصیت خودم را شناختم و متوجه شدم که یک مقدار شاید من درگیر همانیدگی‌هایی که شما می‌فرمایید شده‌ام و در خودم یافتم که به‌هرحال آدم خودخواهی هستم و بسیار دارم تلاش می‌کنم برای این‌که این را بگذارم کنار، برای این‌که همان عدمی که شما می‌فرمایید را مرکز خودم قرار بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مسعود: و آن من‌ذهنی پر از همانیدگی‌ها را بگذارم کنار. من نیاز داشتم در یک برنامه زنده‌ای به شخص خودتان همه این‌ها را بگویم که چقدر دلنشین هستید. چقدر دوست دارم که شما را بشنوم، شما را ببینم، شما را دنبال کنم و نمی‌دانم واقعاً در کلام می‌توانم تشکر کنم و آن منظورم را می‌رسانم به شما یا خیر؟

اما بسیار بسیار از شما ممنونم. سپاسگزارم که این‌قدر محبت می‌کنید به‌هرحال از عمر خودتان، زندگی و وقت خودتان دارید واقعاً سرمایه‌گذاری می‌کنید برای تربیت و تغییر فکرها به سمت خدا،

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مسعود: به جهت خدا، دست‌تان درد نکند واقعاً.



آقای شهبازی: آفرین بر شما.

آقای مسعود: مسعود هستم. قربان شما. مزاحم وقتتان هم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: من تبریک می‌گویم به شما و امثال شما که در سنین بین بیست و سی، توجه می‌کنید و جلب این

آموزش می‌شوید که آموزش مولاناست، مال من نیست، کردیتش (credit) می‌رود به مولانا.

ولی در این سن هست که شما می‌توانید رو بیاورید و واقعاً من ذهنی را مهار می‌کنید چون بین بیست تا سی،

انسان می‌تواند سرکش بشود. می‌تواند فکر کند که عاقل‌ترین فرد دنیاست و هیچ‌کس به اندازه او نمی‌داند.

خودش را از این آموزش‌ها که برای هر کسی لازم است، محروم کند.

شما پهلوانی می‌کنید. آفرین که در سن بیست و پنج‌سالگی می‌توانید این آموزش را جذب کنید و در زندگی‌تان به

کار ببرید. تبریک می‌گویم به شما.

آقای مسعود: محبت دارید. ممنونم. فقط من یک خواهشی که داشتم، حالا برنامه زنده هم هست، وقتتان را

نمی‌گیرم، می‌خواستم از شما خواهش کنم به‌رحال به یک جوان بیست و پنج‌ساله که مخاطب شماست و

حالا ابتدای این راه است، واقعاً من تشکر می‌کنم از مادرم که باعث شد به‌رحال من شما را بشناسم و از

آموزش‌های ویژه شما استفاده کنم که این قدر با لحن زیبا می‌فرمایید، چون واقعاً تحلیل اشعار مولانا، البته خیلی

هم ساده گفته، برای من یک مقدار فهمش شاید نسبت به عوالم به‌رحال معرفت، یک مقدار سنگین بود که

به‌وسیله شما واقعاً این قضیه ساده شد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مسعود: یک بار دیگر تشکر می‌کنم. فقط می‌خواهم در این برنامه زنده‌تان بعد از تماس بنده محبت کنید

در حد یک دقیقه، دو دقیقه، بنده را یک نصیحت بفرمایید که چطور می‌توانم در این راه موفق بشوم؟ چطور

می‌توانم خودخواهی خودم را بگذارم کنار و جهان را طور دیگری ببینم و این شروع و تغییر من از کجا باشد که

همراه با موفقیت باشد؟ ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم همین‌جا عرض می‌کنم شما راهتان را پیدا کردید و خیلی هم نزدیک هستید باید

صبر کنید، باید صبر کنید، باید صبر کنید، صبر شکر، صبر شکر، صبر شکر که می‌توانید از این فضاگشایی

استفاده کنید و خودتان هم قید فرمودید، هیچ کاری دیگر. شما راه را پیدا کردید فقط باید صبر کنید و ادامه

بدهید، فقط مواظب باشید یک موقعی من‌ذهنیتان نپرد وسط و از این پیشرفت شما سوءاستفاده کند و غصب

کند این پیشرفت را و مال خودش کند، دوباره این خودخواهی‌ها برگردد.



ولی به نظر می‌آید شما راه را پیدا کردید و این پایین نگه داشتنِ قدِ من ذهنی موفق باشید و نگذارید مخصوصاً انسان‌های دیگر بیایند و دخالت کنند در این پیشرفت شما، شما موفق می‌شوید دیگر. مواظب قرین باشید ان شاء الله، مواظب قرین باشید قرین! [خنده آقای شهبازی]

آقای مسعود: جناب شهبازی حتی من می‌دانم شما در این حد توصیه نمی‌فرمایید یا مثلاً معتقد هستید این‌ها چیزهای شخصی هستند، ولی آن‌ها بعضی وقت‌ها می‌گویند تو چطور باور داری که خدا را می‌شناسی وقتی مثلاً حالا به عقیده سنتی نماز نمی‌خوانی، عبادت نمی‌کنی؟! من می‌گویم همیشه در ذهنم دارم، من می‌گویم همیشه خودم با وجدان خودم من به خودم.

صبح تا شب من در حال صحبت کردن با خدای خودم هستم، خواستم ببینم که آیا روش من روش غلطی است یا به این افراد چه باید بگویم؟ من دیگر تلفن را قطع می‌کنم و از تلویزیون شما را دنبال می‌کنم که وقت برنامه شریفان را بگیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مسعود]

آقای شهبازی: بله، هیچ توضیحی. شما شخصاً خودتان انتخاب می‌کنید که چه جوری به خدای درونتان وصل بشوید، عاشقان در صلاة دائمی هستند.

پنج وقت آمد نماز و، رهنمون

عاشقان را فی صلاة، دائمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

عاشقان در نماز دائمی هستند، وقتی وصل می‌شوید این نماز دائمی است دیگر، وقتی هر حرفی می‌زنید شما حرف نمی‌زنید او می‌زند، هر عملی می‌کنید شما عمل نمی‌کنید او عمل می‌کند، خرد زندگی لحظه به لحظه به فکر و عملتان می‌ریزد و شور عشق با شماست، شادی بی‌سبب با شماست، شما دیگر وصل شدید. بعداً دیگر آن مراسم را خودتان می‌دانید چه جوری اجرا می‌کنید، نمی‌کنید، این دیگر انتخاب شخصی است.



۴- آقای علی‌رضا و پسر و دخترشان از لرستان
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

آقای علی‌رضا: جناب استاد شهبازی نازنینم، حالتان چطور است قربانت بروم؟

آقای شهبازی: اختیار دارید. اولاً من استاد نیستم. ثانیاً بفرمایید، صحبتتان را بکنید.

آقای علی‌رضا: من علی‌رضا هستم از لرستان. بالای پانزده سال است برنامه‌تان را تعقیب می‌کنم. خیلی خوشحال هستم که صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی‌رضا: و خیلی خدا را سپاس می‌کنم به‌خاطر داشتن استاد نازنینی مثل شما. من از شما خیلی چیزها یاد گرفتم. خدا را شکر من امسال حالا به هر ترتیب از لحاظ مصرف مواد یازده سال است که با برنامه شما، به لطف خداوند و به لطف صدای نازنینتان پاکسازی روح انجام دادم و مواد مخدر از زندگی من کنار رفته و به لطف خداوند این بچه‌های من با آموزه‌های مولانا از طریق شما آشنا شدند. من خودم هم یک شاه‌بیت خیلی زیبا از شما یاد گرفتم که

**دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

**مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

به خودم آدمم و صحنه‌هایی دیدم، دیدم که دنیای پیرامون من دنیای مقصری نیست و همه تقصیرها امروز، اگر اتفاقی در زندگی‌ام می‌افتد، مقصر خود من هستم که با رنجش‌ها و با کینه‌توزی و با ایجاد ناراحتی باعث شدم زندگی‌ام به این‌جا برسد و امروز به لطف خداوند دنیای آرامی را دارم تجربه می‌کنم و این آرامش را مدیون حضرت‌عالی و جناب مولانا هستم، مخصوصاً که شما با آن بیان شیوا و زیباییات و آموزه‌های مولانا را به ما یاد دادید.



حالا اوایل کار که برنامه شما را می‌شنیدم سال‌ها پیش، یک مقداری سردرگم بودم، چون با کلماتی مثل قضاوت، مثل مقاومت، یا مثل هوای نفس، یا آن برنامه عدم، خب اصلاً نمی‌دانستیم چه هست، من خودم بشخصه هیچ وقت نمی‌دانستم «عدم» چه هست.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

ببخشید من هیچ متنی آماده ندارم. من هرچه که هست از طریق ذهنم می‌گویم و خیلی دوست دارم حالا یکی از بچه‌هایم یک داستانی برایتان تعریف کند. چون من بچه‌هایم کوچک هستند، بچه بزرگم یازده سالش است، دومی هفت سالش است و سومی چهار سالش است. حالا به هر ترتیب من دوست دارم که اول خورشید خانم دختر بزرگم یک داستانی برای شما از آموزه‌های مولانا چیزی که بلد است، بگوید. می‌دانم در پیش استاد درس پس دادن است. ان‌شاءالله که تنت سالم باشد همیشه، چهره زیبایت را می‌بینم از تلویزیون همین الان. خیلی خوشحالم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

آقای علی‌رضا: پایدار باشید ان‌شاءالله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خورشید]

خانم خورشید: خواستم داستان طوطی روغن‌ریز را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید ببینیم. خلاصه کردید، نه؟

خانم خورشید: بله.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم خورشید: یک روز در زمانهای قدیم یک فروشنده بود. این فروشنده یک طوطی خیلی زیبا داشت. خیلی آن را دوست داشت. یک روز این فروشنده می‌خواست برود بازار، بعد به طوطی‌اش گفت تو مواظب مغازه باش تا من می‌روم، تو این‌جا بمان. گفت باشد. رفت یک دانه مشتری آمد و گفت من روغن می‌خواهم. طوطی رفت تا روغن بیاورد این زد همه روغن‌ها را ریخت. بعد وقتی که مغازه‌دار آمد دید، یکی زد پس کله طوطی. طوطی تمام موهایش ریخت و طاس شد. بعد یک روز که نشسته بود دم پنجره، دید یک نفر مثلاً موهایش طاس است، مو ندارد، بعد داد زد گفت آهای آن کسی که طاس هستی، تو هم زدند پس کله‌ات، پس طاسی؟



خب استاد خدا حافظ.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای علی‌رضا: استاد عزیز و نازنین. ببخشید، این دختر من یک خرده آمادگی نداشت.

آقای شهبازی: خیلی خوب!

آقای علی‌رضا: به هر ترتیب چیزی که یاد گرفته بود.

آقای شهبازی: خیلی خوب!

آقای علی‌رضا: ولی پسر من اگر اجازه بدهید داستان خرس را برایتان بگویم. ایشان به‌رحال آمادگی دارد که خرس را بگوید.

آقای شهبازی: خب او هم داستان خرس را بگوید.

آقای علی‌رضا: پسر من هفت سالش است.

پسر آقای علی‌رضا: سلام استاد.

آقای شهبازی: سلام.

پسر آقای علی‌رضا: آقای شهبازی، می‌خواهم داستان اژدها و خرس را برای شما تعریف کنم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

پسر آقای علی‌رضا: بله شروع می‌کنم.

اژدهایی خرس را درمی‌کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲)

این داستان می‌گوید که یک اژدهایی داشته یک خرسی را درمی‌کشیده، می‌خورده، بعدش این در شکمش همه‌اش می‌گفته کمک، کمک، یک شیرمردی صدای او را می‌شنود. آن وقت بعدش، این شیرمرد می‌رود نجاتش می‌دهد. آن وقت بعدش این خرس به شیرمرد علاقه پیدا می‌کند. بعدش با او دوست می‌شود. آن وقت بعدش یک بار دارند در جنگل قدم می‌زنند، یک مرد دانا می‌گوید: سلام، این کیست؟ او می‌گوید: این دوست من خرس است. او می‌گوید: ای شیرمرد، با خرس دوست نشو. آن وقت این می‌گوید رهایم کن تنهایم بگذار. آن وقت او هم تنهایم می‌گذارد.



بعدش آن‌ها می‌روند می‌رسند به یک باغی. می‌گوید خرس من، من می‌خواهم بخوابم، کمکم کن بگذار بخوابم، مراقبت از من کن. آن وقت بعدش این دارد از او مراقبت می‌کند، این پشه‌ها می‌آیند و می‌روند. همه‌شان دو سه بار می‌آیند و می‌روند. آن وقت بعدش این را می‌تکانندشان، دیگر خسته می‌شود مغزش را می‌آورند بالا. آن وقت بعدش خسته که می‌شود می‌رود یک سنگ بزرگ برمی‌دارد می‌زند رو سر شیرمرد. به‌جای این‌که پشه‌ها بمیرند، شیرمرد می‌میرد. خلاصه این‌جا من ذهنی می‌شود خرس.

آقای شهبازی: آفرین!

پسر آقای علی‌رضا: شیرمرد می‌شود انسان. بعدش مرد خردمند می‌شود خدا و اژدها هم می‌شود شیطان.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

پسر آقای علی‌رضا: آقای شهبازی خداحافظ.

آقای علی‌رضا: استاد عرضی باشد؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم. آن کوچولو می‌خواهد یک چیزی بگوید.

آقای علی‌رضا: این کوچک بله.

پسر کوچک آقای علی‌رضا: الو سلام.

آقای شهبازی: سلام خوبید؟

پسر کوچک آقای علی‌رضا: یک خرسی داشت، یک اژدهایی داشت، یک خرسی دستش را برد، بعد اژدها می‌خواست آن را بخورد. بعد یک مردی آمد او را نجات داد. بعد گفت مرد به خرس دیگر نرو پیش اژدها، اژدها دوباره می‌گیرد تو را می‌خورد ها! خداحافظ.

آقای شهبازی: خداحافظ.

آقای علی‌رضا: ایشان چهار سالش است.

آقای شهبازی: خیلی خب، ایشان بالاخره داستان دارد ایشان هم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

۵- آقای شاهرخ از شهریار و خانم زهرا سلامتی (از زاهدان) و مادر خانم مهدیه (از نظرآباد) و خانم مریم (از شیراز)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شاهرخ]

آقای شاهرخ: می‌فرماید که

اگر خواهم غم دل با تو گویم جا نمی‌یابم
اگر جایی شود پیدا تو را تنها نمی‌یابم
اگر جایی شود پیدا و هم تنها تو را یابم
ز شادی دست و پا گم می‌کنم خود را نمی‌یابم
(اقتباس از امیرخسرو دهلوی، غزلیات، غزل ۱۲۴۴)

جناب شهبازی هر باری که بنده بخوام به شما زنگ بزنم یک زحمتی بدهم وقتتان را بگیرم، واقعاً یک ارتعاشی در من شکل می‌گیرد که احساس می‌کنم که این ارتعاش، ارتعاش الهی و خدایی است. ان‌شاءالله که این‌طور باشد. وقت برنامه عزیز است، خیلی نمی‌خواهم مُسَدَع بشوم. یک چندتا مهمان عزیز داریم از نقاط مختلف، از انزلی، از شیراز، از زاهدان. همه به‌واسطه این برنامه مثل یک نقطه لینک اتصالی که این برنامه برقرار کرده این‌جا جمع شده‌ایم دور هم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای شاهرخ: با مسائل مشابه به هم! یعنی الگوهایی که شما بارها تکرار می‌کنید که محتواها فرق می‌کند ولی الگوها و شرطی‌شدگی‌ها غالباً با این اشکال بروز می‌کنند. امروز دور هم اُنصِتوا کردیم در جمعی که نشستیم بودیم بعد از صرف حالا ناهار. یک ساعتی را به اُنصِتوا گذرانیدیم. طی یکی دو روزی که این‌جا هستیم در مورد مسائل مختلفی که در برنامه گنج حضور مطرح می‌شود، به‌صورت موضوعی تبادل نظر کردیم.

در این برنامه اخیر ۹۷۰ فرمودید که یک سری مسائل و یک سری قرین‌ها باعث سردی می‌شود و بارها در برنامه‌های قبلی متذکر شدید که جمع‌های حضوری، افرادی که همدل هستند می‌توانند به هم کمک بکنند. این جمعی که این‌جا الآن ما چند نفری هستیم واقعاً به‌صورت مفید از تجربیات همدیگر استفاده کردیم، مستقیماً بخوام عرض بکنم هر کدام ما جوانان و نوجوانانی در خانواده داریم که قبل از برنامه گنج حضور رفتارمان با این‌ها باعث صدمه زدن به ایشان شده، به خودمان شده و بعد از آن، آن صد درصد تغییر کرده نوع رفتار ما و نوع واکنش فرزندانمان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای شاهرخ: و غالباً این‌جوری شده که دیگر بچه‌هایمان معلمان ما شدند و ما واقعاً از آنها یاد می‌گیریم. چندین بار طی این چند سالی که بنده خدمت شما شاگردی کردم، هر بار تماس گرفتم به شما در مورد جوانان مسائلی داشتم فرمودید که فضاگشایی، صبر، تأمل. و واقعاً معجزه کرده! بی‌نهایت در زندگی شخصی خود بنده کمک من بوده و دوستانی هم که این‌جا هستند الآن اذعان دارند که واقعاً این‌طور بوده.

نمی‌دانیم به چه زبانی از شما سپاس‌گزاری بکنیم به‌خاطر این‌همه سال‌ها وقت و انرژی که برای ما گذاشتید و جوانانی که من بعد می‌خواهند این راه را بیابند، حالا ما به یک عبارتی دیگر از ما گذشت! درد دادیم و درد کشیدیم، رنج تولید کردیم و ولی خب ما هم بهره‌مند می‌شویم از این به بعد از حضور بچه‌هایمان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای شاهرخ: و فرمودید که

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

ان‌شاءالله که ما واقعاً «بشنویم» و واقعاً به آن معنی که شما می‌فرمایید «بدانیم». من وقتم را گرفته‌ام روی چهار دقیقه هستم، احتمالاً یک نفر از دوستان هم بخواهد صحبت بکند.

آقای شهبازی: بله، حتماً.

آقای شاهرخ: بله، پایان صحبت هم این است که جلسه‌ای بود امروز به لطف برنامه گنج حضور، دوستانی جمع شده بودند در رابطه با کتاب خانم خادمی جلسه‌ای بود که آن‌جا حضور داشتیم استفاده می‌کردیم، مسائلی مطرح شد، یک چیزی که برای بنده خیلی جالب بود این‌که تمام مکاتب روان‌شناسی و آن چیزی که به‌عنوان علم معرفت تا امروز بیان می‌شود، می‌آید می‌خواهد حال ما را خوب بکند، می‌آید استرس و خشم و ترس و درد و این رنجش‌ها را به یک شکلی یا تقلیل بدهد یا از بین ببرد و شما به زیبایی بارها این را مطرح کردید که

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)



آقای شهبازی: آفرین!

آقای شاهرخ: جناب مولانا و معرفت فرهنگ ایرانی ما می‌گوید این قدم اول است، می‌گوید تازه این جا آمدی، تازه شروع می‌شود، تو آمدی زنده بشوی به زندگی و به آن وسعت بی‌نهایت، به آن بی‌کراکی دست پیدا بکنی. ان شاءالله که ما هم لیاقت داشته باشیم در محضر شما آن انبساط را بتوانیم پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای شاهرخ: پنج دقیقه من تمام شد جناب شهبازی، با اجازه‌تان من خداحافظی می‌کنم. گوشی را می‌دهم خانم سلامتی که از زاهدان تشریف آورده این جا، ما در شهریار خدمتشان هستیم، ایشان هم چند کلمه صحبت کنند، اگر امری ندارید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عرضی ندارم، ممنون از صحبت‌های خردمندانه‌تان. واقعاً هم زیبا بود هم مؤثر. آفرین، عالی!

آقای شاهرخ: بزرگوارید. من با اجازه رفع زحمت می‌کنم. می‌دهم خانم سلامتی صحبت بکنند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف می‌کنید.

[سلام و احوال‌پرسی خانم سلامتی با آقای شهبازی]

خانم سلامتی: باعث افتخار من بود که از دیروز آمدم در جمع دوستان گنج حضور به میمنت برنامه ۹۷۰، یک انقلاب درونی در من رخ گرفت آقای شهبازی، بعد از ۲۲ سال زندگی مشترک با همسر و با بچه، این اولین سفر مجردی من هست که دارم می‌آیم و چون خیلی همانندگی و هم‌هویت‌شدگی با فرزندان، با مادر خیلی داشتم، گفتم باید تغییری را برای خودم از این جا آغاز کنم و این برنامه ۹۷۰ را به نشانه نیک گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سلامتی: و این سفر را آغاز کردم و آمدم در کلاس فریبا خانم امروز صبح شرکت کردم و الان هم امروز، دو روز هست مهمان آقای شاهرخ بودیم و جای همه دوستان خالی بود. خیلی به ما خوش گذشت و تجربه خیلی خوبی را داشتم و به قول معروف سفری از درون به بیرون و یا شاید سفری از بیرون به درون را شروع کردم و شاید دارم یک زهرای دیگری متولد می‌شود یا یک زهرای جدیدی می‌خواهد متولد بشود، نمی‌دانم داستان چه هست! فقط ناظر هستم به‌عنوان یک تماشاچی، در این سفر می‌خواهم فقط تماشاچی باشم و بدون قضاوت ذهن همه‌چیز را ببینم. همین، به‌رحال تشکر می‌کنم از شما.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم. خب ممنونم، اگر کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند یک نفر هم می‌تواند.

خانم سلامتی: بله مادر مهدیه جان هم هستند، شهین خانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف می‌کنید. خداحافظ.

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهین با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خانم مهدیه چطورند؟

خانم شهین: خدا را شکر خوب است، گذاشته‌ام پیش خواهرش آمده‌ام کلاس.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: بله آمدم دو روز است با یک دوست عزیزی که هم فامیل است، هم دوست است از بندرانزلی با هم آمدم خانۀ آقا شاهرخ.

آقای شهبازی: چه عالی! آفرین!

خانم شهین: بله، یک بیت شعر می‌خواهم بخوانم برایتان و وقتتان را بیشتر نمی‌گیرم، چون می‌خواهم گوشی را بدهم به دوستم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم شهین:

چو خدا بود پناهت چه خطر بود ز راهت؟

به فلک رسد کلاهت که سر همه سرانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

تقدیم به شما. موفق باشید. خدا نگهدارتان.

آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظ شما.

خانم مریم: سلام آقای شهبازی، من مریم هستم از شیراز. من تقریباً دو سه هفته پیش بود خانۀ مهدیه جان بودم که زنگ زدم خدمت شما گفتم که یک سورپرایز برایتان دارم. من یک ماه پیش از شیراز آمدم خانۀ ای که فومن داریم.



واقعاً اتفاق جالبی برایم افتاد که خیلی تصمیم گرفتم و خودم را رها کردم دوست داشتم هم خودم را آزاد کنم هم کنترلم را از روی بچه‌ها بردارم که هم آن‌ها را آزاد کنم هم خودم را و واقعاً این اتفاق برایم افتاده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خودم را سپردم و واقعاً نمی‌دانم چه می‌شود! یعنی هرچه از من می‌پرسند این‌جا رفتی آن‌جا رفتی چطور بود؟ می‌گویم نمی‌دانم! خودم را سپردم به جریان و این جمعی که الآن دور هم هستیم، قرین‌های خوب، یک خانواده خوب. واقعاً امیدوارم که این خانواده همین‌طور گسترش پیدا کند و همه از آن بهره ببرند.

البته من اولین تجربه‌ام بود که خودم را رها کردم از همان برنامه نهصد و شصت و دو سه‌تان بود که مدام می‌گفتید که به من ذهنی یعنی بگویند که من اهمیت نمی‌دهم به آن چیزی که در ذهنم می‌گذرد و بسپارید، رها کنید. من همین را یاد گرفتم و دارم با خودم تمرین می‌کنم. درست است آن پرش را دارم، اما باز خودم را می‌آورم و این نتیجه‌اش این شد که خودم را رها کردم و به بچه‌هایم هم کمک کردم.

بچه‌ها گلسا و محمدپارسا دو هفته پیش به شما زنگ زدند و اصلاً من نمی‌دانستم که بچه‌ها تماس می‌گیرند، یعنی حتی در آن‌ها هم یک انقلابی به وجود آمد که با همدیگر تماس گرفتند این خواهر و برادر و حتی نمی‌توانم بگویم خوشحال شدم بابت این تماسشان، باز هم این را سپردم به جریانی که داریم همه‌مان پیش می‌رویم. از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: هرچه بگویم کم است. خیلی خوشحال شدم از این ارتباطی که الآن جمعاً برقرار کردیم.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: خیلی زیبا!



۶- خانم تاجی از تهران

[سلام و احوالپرسی خانم تاجی و آقای شهبازی]

خانم تاجی: آقای شهبازی من همان خاله خرسهام، شناختید؟ [خنده خانم تاجی]

آقای شهبازی: خاله خرسه!

خانم تاجی: که دوبار تماس گرفتم، یادتان است استاد؟ که شما گفتید نه آن آقا خرسه بود، من گفتم من خانم خرسهام.

خدا را شکر، من ده ماه در این برنامه هستم. خواستم تشکر کنم از شما. خیلی یواش‌یواش دارم تغییر می‌کنم، هر چند من ذهنی من را دستگیر می‌کند ولی باز من خیلی بهترم، خیلی بهترم. روزبه‌روز دارم بهتر، ترس‌هایم خیلی زیاد است هنوز. هنوز ترس گذشته را دارم. هنوز ترس از دست دادن‌ها را دارم. هنوز کمی حسادت دارم. نمی‌توانم بگویم صد، حالا یواش‌یواش دیگر باید کمش کنم.

امیدوارم که بتوانم با کمک خداوند و مولانا و شما، بتوانم کاری برای خودم بکنم.

خیلی دیگر انصتوا را مثل علی، هی رعایت می‌کنم. انصتوا را رعایت می‌کنم. همین خیلی کمک کرد که شما روز اول گفتید عجله نکنید، سکوت کنید. این خیلی به شما جواب می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! کدام علی را می‌گویید؟ ببخشید.

خانم تاجی: یک دانه علی کوچولو هست که یک وقت می‌خواهد بیاید برنامه اجرا کند می‌گوید که الان انصتوا کرد. خواهرش می‌گوید الان انصتوا کرده.

آقای شهبازی: بله، برادر حورا را می‌گویید.

خانم تاجی: بله، جان؟

آقای شهبازی: برادر حورا را می‌گویید.

خانم تاجی: بله، بله، آره دیگر، از او یک پیامی گرفتم که گاهی انصتوا کنم. بله، گاهی سعی‌ام را می‌کنم. سعی‌ام را می‌کنم. خیلی خوب است از این ده ماهی که من در برنامه هستم، خیلی خوب شدم.

یک سری ترس‌ها دارم هنوز. واقعاً آن ترس‌ها، واقعاً آن محدودیت‌هایی که برای خودم ایجاد کردم، هنوز دارم. دارم یواش‌یواش آن پيله را باز می‌کنم به کمک مولانا و شما. امیدوارم که به آن مروارید در صدف برسم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم تاجی: ممنونم از شما. نمی‌خواهم وقت برنامه را بگیرم.

[خداحافظی خانم تاجی و آقای شهبازی]



۷- خانم فاطمه از خرم‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه با آقای شهبازی]

خانم فاطمه: ضمن عرض تشکر از شما و تمام گنج‌حضورهای جان که واقعاً از صمیم قلب همه را دوست دارم استاد. فاطمه هستم از خرم‌آباد تماس می‌گیرم. من فی‌البداهه گرفتم، چیزی آماده نکردم، می‌خواستم بگویم عضو گنج حضور هستم، به‌رحال دست و پا شکسته داریم ادامه می‌دهیم و خودمان را سپردیم به زندگی، که ببینم چه برایمان می‌خواهد استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی از دوستان گنج حضور، واقعاً کسانی که پیام می‌دهند، واقعاً واقعاً، از همه‌شان واقعاً یاد می‌گیریم، دست همه‌شان درد نکند، واقعاً متشکرم.

از تلگرام به شما پیام داده بودم استاد، چند روز پیش، گفتم که خرم‌آباد یک پسر دارم، به تازگی یک کافه تأسیس کردم خرم‌آباد، گفتم اگر اجازه بدهید این‌ها که من به دوستان آدرس بدهم که گنج‌حضورها هفته‌ای یکی دو ساعت آن‌جا ما دور هم باشیم، خودتان گفتید که هرچور خودتان می‌دانید، حالا اگر اجازه بدهید من آدرس کافه را بدهم که بچه‌ها، هم‌استانی‌هایمان و هم‌شهری‌هایمان، هفته‌ای یکی دو ساعت بعد از ظهرهای چهارشنبه اگر باشد خدا بخواهد، دور هم باشیم آن‌جا برای تبادل اطلاعات.

آقای شهبازی: بله، نه، این کار را نمی‌توانیم بکنیم، این یک تبلیغی است، ولی معمولاً این کار را نمی‌کنیم ما، اگر لطف کنید که همین به‌رحال اسمش را می‌توانید بگویید، ولی آدرسش را نه.

خانم فاطمه: اسم کافه را می‌توانم بگویم؟

آقای شهبازی: بله، بگویید.

خانم فاطمه: چون من جایی ندارم که واقعاً بگویم که بیایند، واقعاً خیلی دوست دارم دور هم باشیم ما گنج‌حضورها، چون من تمام ارتباطم را استاد با فامیل‌ها با دوستان با همه، واقعاً می‌بینم که من چیز مشترکی با آن‌ها ندارم، ولی کلاً صبح تا شب تنها در خانه با گنج حضور هستم، دیگر بچه‌هایم خیلی اصرار می‌کنند، می‌گویند مامان تو افسردگی گرفتی، باید با دوستان ارتباط برقرار کنی، حداقل با گنج‌حضورها.

حالا یکی دو هفته‌ای هم هست که تازه‌ها خودم آن‌جا جای خوبی هست، چون کلاس‌های روانشناسی هم آن‌جا هست، از بحث هزینه و این‌ها نیست، چون هزینه نمی‌گیرم استاد آن‌جا اصلاً، گفتم همین‌جوری اگر اجازه بدهید بگویم استاد اگر نه که.



آقای شهبازی: نه، نه اصلاً صحبتش را نکنید، برای این‌که ما نمی‌توانیم مسئول گردهمایی شما باشیم و شما در این مورد هم باید احتیاط کنید، این‌که هر کسی می‌آید بگوید که من گنج حضوری هستم و علاقه به این کار دارم، شما مواظب باشید و بنابراین ما خودمان این‌جا همان سیاست قبلی را ادامه می‌دهیم که از اول بود، ما تلفن کسی را به کسی نمی‌دهیم، آدرس کسی را به کسی نمی‌دهیم، بارها از ما می‌خواهند که مثلاً در این شهر یا در این خیابان، ما از روی آدرس‌ها می‌دانیم که در به اصطلاح مخصوصاً خارج از ایران چه کسی کجای مثلاً تورنتو (Toronto) زندگی می‌کند، یا برلین (Berlin) زندگی می‌کند، ولی خوب نه تلفن می‌دهیم، نه اسم می‌دهیم، نه آدرس می‌دهیم.

ما گروه درست نمی‌کنیم، یعنی شما را به همدیگر معرفی نمی‌کنیم، می‌دانم شما احساس تنهایی می‌کنید، هنوز هم که هنوز است، لطف می‌کنند دوستان این کار را از ما می‌خواهند، ولی خوب شد شما آمدید روی خط و من دوباره توضیح بدهم که ما هیچ موقع این کار را نمی‌کنیم و این سیاست را تا آخر ادامه می‌دهیم و باعث نمی‌شویم که یک موقعی خدایی نکرده از این راه به شما صدمه بخورد.

خیلی‌ها ممکن است بیایند خودشان را گنج حضوری نشان بدهند، شما هم اعتماد کنید، بیایند خانه شما، از شما پول قرض کنند، بگویند ما می‌خواهیم نمی‌دانم، یک سرمایه‌گذاری کنیم، شما پولتان را بدهید، نتوانید پس بگیرید، یا در اثر آشنایی یک صدمات دیگری به شما بخورد.

در این مسیر همان‌طور که مثلاً شما اعتماد به گنج حضور دارید، احتیاط باید بکنید که آن اعتماد خودتان را روی کسی که ادعا می‌کند گنج حضوری است بگذارید، خودتان می‌دانید، در نتیجه دوستانتان را خودتان انتخاب می‌کنید، ما این‌جا نمی‌توانیم اجازه بدهیم شما اسم حتی اسمش را بگویید، حالا من می‌خواستم اسمش را بگویم، حالا دیگر اسمش را هم نگویند، برای این‌که، نه حالا شما ان‌شاءالله بتوانید دوستانی پیدا کنید، پیدا می‌شوند، شما جنستان را عوض کنید، جنس خودتان را ارتعاش می‌کنید پیدا می‌کنید، مطمئن باشید.

خانم فاطمه: ممنونم، صددرصد، خیلی اعتماد دارم در این راه پدر جان. واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: شما برای این‌که شاهد مثال بیاورم برایتان، در گنج حضور الآن تعدادی عاشق دور هم جمع شدند، من کوچک‌ترین کوششی در جمع کردن این بچه‌ها ندارم، مردم دور هم، هیچ.

نه یک کلمه، نه یک تلفن به کسی کردم، تا حالا من یک تلفن به کسی نکردم که بگویم شما عضو گنج حضور بشوید، پول بدهید، بیایید در گنج حضور کار کنید، همه خودشان آمدند، برای این‌که به این جنس ارتعاش کردند



و این آدم‌ها قابل اعتماد هستند، می‌بینید کسانی که می‌آیند پیام می‌دهند، پیام می‌نویسند، شما از آن‌ها یاد می‌گیرید و در دلتان با آن‌ها احساس همجنسی می‌کنید. بله تلفن ایشان هم قطع شد البته.

بله دوباره تأکید کنم که به هیچ‌وجه ما نمی‌توانیم تلفن کسی را به کسی بدهیم، این باید به‌طور قطعی مشخص باشد، امکان ندارد اصلاً ما این کار را بکنیم.

تلفن خطی



۸- آقای ذاکر از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای ذاکر و آقای شهبازی]

جناب آقای شهبازی بنده از اردبیل هستم، ذاکر. دو سه هفته پیش هم زنگ زدم، متأسفانه تلفنم قطع شد، نتوانستم آن طوری که دلم می‌خواست، به‌قولی عرض ارادتی داشته باشم خدمت برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای ذاکر: جناب استاد، بنده عرض کردم که نزدیک شش سال بود که فقط می‌دیدم برنامه را، نمی‌فهمیدم. اگر هم می‌فهمیدم مثلاً جسته و گریخته بود، آن‌چنان اشتیاقی برای دنبال کردن نداشتم تا این‌که در یکی از برنامه‌ها، لطف خدا شامل حالم شد و از زبان حضرت‌عالی شنیدم:

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸)

با عرض نظر حضرت‌عالی، متوجه شدم که واقعاً،

[تماس قطع شد.]

۹- خانم هستی از کوه‌دشت لرستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم هستی و آقای شهبازی]

هستی هستم، نه ساله از لرستان. اولین بارم هست که زنگ می‌زنم. آقای شهبازی می‌خواستم چند بیت از مولانا برایتان بخوانم.

ایا سر کرده از جانم، تو را خانه کجا باشد؟
الا ای ماه تابانم، تو را خانه کجا باشد؟

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانه خاقان بود دل‌های مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟

بود مه سایه را دایه، به مه چون می‌رسد سایه؟
بگو ای مه نمی‌دانم، تو را خانه کجا باشد

نشان ماه می‌دیدم، به صد خانه بگردیدم
از این تفتیش برهانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب

خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه

تفتیش: جستجو، واری

چيست تعظیم خدا افراشتن؟
خويشتن را خوار و خاکی داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

چيست توحيد خدا آموختن؟
خويشتن را پیش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)



دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکونست، نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفِ کَم کُن، که لبخُشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مَصْنُوعِ کِی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! گفتید چند سالتان است؟ چند سالتان است عزیزم؟ چند سالتان است؟

خانم هستی: من نه سالم است از کوهدشت.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم هستی: بله، مادر بزرگم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، بله، خداحافظ. خیلی زیبا بود. خیلی عالی بود.

[سلام و احوال‌پرسی مادر بزرگ خانم هستی و آقای شهبازی]

مادر بزرگ خانم هستی: ممنونم. این نوه‌ام است، آمده خانه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین! چقدر زیبا خواندند و ممنون از شما که این شعرها را به ایشان یاد دادید.

مادر بزرگ خانم هستی: گفتم یک چند ماه، دو ماه بمان این‌جا تا با هم غزل بخوانیم، مثنوی بخوانیم نوه عزیزم. گفت باشد مامان بزرگ.

خب من دیگر مزاحم نشوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر بزرگ خانم هستی]

آقای شهبازی: خدمت بزرگی می‌کنید به خودتان و به بچه‌هایتان وقتی این ابیات را به آنها یاد می‌دهید. این‌ها تخم‌های گل است در دلشان می‌کارید، یواش‌یواش شروع می‌کند به رشد، شما مطمئن باشید که این به قول مولانا تخم نیک «برویاند خداهش» و به زودی شکوفا می‌شوند.

۱۰- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی اگر اجازه بفرمایید خودم را شفایافته برنامه گنج حضور معرفی کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: از استان تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی من اولین بار است تماس می‌گیرم. ده سال است که با این برنامه آشنا هستم و ابتدایی که با برنامه آشنا شدم آقای شهبازی، اصلاً چنان تحولی، حالا آن‌موقع نمی‌دانستم فضاگشایی چیست؟ نمی‌دانم عدم کردن مرکز چیست، ابتدایش.

آن‌قدر در من تحول ایجاد شده بود که الان هنوز یاد آن روزها می‌افتم، زمین را واقعاً زیر پایم احساس نمی‌کردم. این‌قدر حال من یک‌دفعه خوب شد، این‌قدر تغییر در من ایجاد شده بود، که این سبب شد خواهر من با این تغییری که در من ایجاد شد با برنامه آشنا شدند و ایشان هم عضو برنامه گنج حضور شدند. ایشان هم الان تقریباً ده سال است با این برنامه آشنا هستند.

بعد من آقای شهبازی شعری که آن‌موقع ابتدا روی من خیلی تأثیر گذاشت:

**غصه و رنج و بلا هست کمند خدا
گوش‌کشان آردت رنج به درگاه جود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۷)**

یعنی این سبب شد من واقعاً گوش‌کشان آمدم، آن‌قدر درد کشیده بودم. من آقای شهبازی خودم روانشناس بودم مثلاً، دانش‌آموزها را راهنمایی می‌کردم از نظر مسائل روانشناسی، تربیتی و این‌ها، ولی خودم دچار یک چالشی شده بودم در زندگی که این‌قدر حال من بد شد، این‌قدر حال من بد شد که هر کسی رسید گفت تو که خودت مشاور هستی، تو که همه‌اش داری به دیگران مشاوره می‌دهی، چرا حال خودت این‌جوری شده؟ من نمی‌دانستم، به آن‌ها می‌گفتم بابا مگر پزشکان خودشان مریض نمی‌شوند؟! خب حالا من هم این‌جوری شده‌ام، این چالش پیش آمده.



خلاصه روانشناس رفتم، روانپزشک رفتم، هرچه به من گفتند رفتم، ولی آقای شهبازی اثر نکرد. یعنی دانش روانشناختی من هم نتوانست روی من هیچ اثری بگذارد تا برنامه گنج حضور را یکی از دوستان من به من معرفی کرد. آن وقت شما می‌فرمایید که نه برنامه را به کسی معرفی نکنید، تغییر حال شما را ببینند می‌پرسند، من این دوستم هم همین بود.

من همیشه ایشان را مشاوره می‌دادم، بعد وقتی حال خودم این‌جوری بد شده بود، به او گفتم تو چکار کردی این قدر حالت خوب شده؟ دیدم خیلی ایشان تغییر کرده نسبت به آن چیزی که من قبلاً ایشان را دیده بودم، گفتم چکار کردی این قدر حالت خوب شده؟ گفت به تو یک برنامه‌ای معرفی می‌کنم به نام برنامه گنج حضور، برو آن را نگاه کن. بعد من چون همسرم دائم شبکه‌های تلویزیون را بالا و پایین می‌کند، احساس کردم این کلمه به گوش و چشمم آشنا است، گنج حضور.

همان روز آمدم آقای شهبازی نشستم پای برنامه، یعنی باور کنید من نماز را در این آنتراکتی (میان پرده entracte) که شما بین قسمت‌های برنامه می‌گذارید، بدویدو می‌رفتم نماز را می‌خواندم، می‌آمدم می‌نشستم پای برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً این برنامه را رها نکردم ابتدای این، تا به فرمایش شما یک ذره حالم بهتر شد، انگار دیگر آن وقت کمتر برنامه را می‌دیدم.

من واقعاً پیشنهادم به دوستانی که با برنامه گنج حضور را آشنا می‌شوند این است که اصلاً رها نکنند این برنامه را، اصلاً به هیچ عنوان رها نکنید. به خدا گنج است، این برنامه واقعاً گنج است.

دوستان عزیز، این‌هایی که تازه با برنامه آشنا شده‌اند، تجربه ما را داشته باشید که اگر یک ذره فاصله بگیرید، سریع من ذهنی حمله می‌کند، بعد فکر می‌کنی خیلی حالت خوب شده.

من سر کلاس آقای شهبازی درس می‌دادم، بچه‌ها می‌پرسیدن خانم کسی تا حالا به ما این‌جوری درس نداده.

حتی در جلسات آموزشی خانواده که برای اولیا صحبت می‌کردم خود اولیا اصلاً مانده بودند که چطور این صحبت‌هایی که شما دارید می‌کنید، چون معمولاً من قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، وقتی که با اولیا صحبت می‌کردم اتفاقات را تعریف می‌کردم. فلان دانش‌آموز فلان دختر این بلا سرش آمده، فلان پسر این بلا، بعداً هم مثلاً می‌گفتیم خب برنامه چطور بود؟ جلسه چطور بود؟ این اتفاق یادشان بود که این دختر این بلا سرش آمده، این پسر این‌جوری شده. دیگر تصمیم گرفتیم، بعد از برنامه گنج حضور، اتفاقات را تعریف نکنم.



آقای شهبازی آفرین!

خانم بیننده: آدم من این صحبت‌های شما را برای اولیا صحبت می‌کردم، خیلی آن‌ها هم خوششان آمده بود، دانش‌آموزان همین‌طور. خلاصه و این برنامه و این‌که

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مرا یاد حدیث حضرت رسول انداختند که «از گهواره تا گور دانش بجوی».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من این را دیگر در مدرسه برای دانش‌آموزها گفتم چون در مقطع راهنمایی دانش‌آموزان دوازده تا پانزده سال هستند، با آن‌ها گفتم بچه‌ها حضرت رسول منظورش دانش مدرسه و دانشگاه نبوده، باید از همان گهواره تا گور این دانش معنوی را یاد بگیریم و روی خودمان کار بکنیم.

بعد این قدر آقای شهبازی من تغییر کردم حالا به زبان مادرم خدایم‌رز بگویم، مادرم می‌گفت به زبان لری می‌گفت: «پیه‌که پاک لیوش کرده»، یعنی آقای شهبازی تمام دیوانه‌ات کرده.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: بعد خواهرم هم می‌گفت که مامان «اتفاقاً آقای شهبازی زنده‌اش کرده».

آقای شهبازی: عجب!

خانم بیننده: بعد خلاصه این تغییرات در من ایجاد شده بود و یکی از تغییراتی هم که در من ایجاد شد آقای شهبازی، من الآن فهمیدم من قبل از گنج حضور چقدر خسیس بودم. یعنی یکی از نمونه‌هاش مثلاً یک وقت به کسی زنگ می‌زدم اگر طرف جواب نمی‌داد خوشحال می‌شدم، می‌گفتم خیلی خب، خب دیگر پول تلفن به اسم من نمی‌افتد، خب او ببیند شماره من به او زنگ زده‌ام، او به من زنگ می‌زند.

آقای شهبازی: عجب!

خانم بیننده: ولی الآن نه، الآن اگر به کسی زنگ بزنم جواب ندهد، طرف دوباره زنگ بزند می‌گویم تلفن را قطع کن چون من با شما کار داشتم، من به ایشان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم بیننده: یا مثلاً یکی از قانون‌های جبران. جبران مادی را هم از همان اول تا الآن یک بار هم رد نداده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک بار اوایلش یک ماه نتوانستم پرداخت کنم، ماه بعد دو برابر پرداخت کردم که جبران بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد در مورد زندگی‌مان هم، خیلی زندگی‌مان تغییر کرده، خیلی، خیلی. بیننده‌های عزیز ایمان بیاورید به این برنامه، ایمان بیاورید، واقعاً اثراتش را می‌بینید، منتها صبر می‌خواهد، حوصله می‌خواهد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این‌که بچه‌هایم خیلی تغییر کرده‌اند، همسرم خیلی تغییر کرده. یکی دیگر از قانون‌های جبران، دیگر می‌خواهم وقت را نگیرم، جبرانی که من اجرا می‌کنم در مورد همسر، انگار آن موقع من ذهنی نمی‌گذاشت من خوبی‌هایش را ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی الآن به بچه‌هایم همه‌اش می‌گویم بابایان خیلی خوب است، خوبی‌های بابایشان را برجسته می‌کنم هم برای بچه‌هایم، هم برای خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: که حالا جبران بشود اگر آن موقع‌ها از ایشان ناراحت می‌شدم گاهی گله می‌کردم، الآن به جبران آن موقع همه‌اش خوبی‌هایش را برای بچه‌ها (پررنگ: bold) می‌کنم. و در مورد بچه‌ها هم به‌رحال آن موقع من ذهنی داشتیم و تربیت‌هایمان هم خیلی چیز نبوده، براساس اصول معنوی نبوده، یاد همین حدیث می‌افتم، این شعر مولانا می‌افتم.

عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش، بنشانم به وقت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ان‌شاءالله خداوند روی بچه‌هایمان هم ان‌شاءالله اثر بکند و این‌ها هم بتوانند باز بهتر بشوند.

دیگر بیشتر از این وقت برنامه را نمی‌خواهم بگیرم. فقط ان‌شاءالله دفعات بعد بیایم و تجربه‌های بیشتری بگویم.

ولی باز هم به بیننده‌های عزیز توصیه می‌کنم، حتماً حتماً اگر تازه با برنامه آشنا شده‌اید رها نکنید.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اگر می‌خواهید خوشبخت زندگی کنید، رها نکنید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اگر می‌خواهید با آرامش زندگی کنید، رها نکنید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که این برنامه واقعاً جهانی بشود و شما هم به آرزوی قلبی‌تان برسید، ما هم بتوانیم واقعاً روی خودمان کار بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: یک دنیا از لطفان ممنون هستم. بهترین‌های خدا را برای دل مهربانتان آرزو می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

خُب البته من به آرزوهایم رسیده‌ام. آرزوی من پخش دانش مولانایی بود. الآن خدا را شکر که می‌بینید ابیات مولانا، همان‌هایی که من واقعاً در نظر داشتم، از دهن بچه‌ها، بزرگ‌ها، سال‌خورده‌ها هم مرتب تکرار می‌شود. دیگر بهتر از این نمی‌شود. بسیار راضی هستم من، بسیار قدردان هستم از شما. واقعاً تشکر می‌کنم، پهلوانی می‌کنید و کردید، یاد گرفتید. من می‌بینم دیگر یاد گرفتید، آن‌طوری که انتظار می‌رفت، بیشتر از آن! شاید صد برابر بیشتر از آن‌که من فکر می‌کردم شاید من موفق بشوم این مولانا را معرفی کنم، شما از آن زدید جلو در نتیجه من دیگر [خنده آقای شهبازی] آرزویی ندارم. عالی است! عالی، آفرین!



۱۲- خانم سمانه از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

آقای شهبازی: همان سمانه که زیبا شعر می‌خواند؟

خانم سمانه: [می‌خندند] زنده باشید. بله استاد. ممنونم.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون. بفرمایید. در خدمتتان هستم.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم. استاد یک پیغامی داشتم در خصوص سبب‌سازی و مانع‌تراشی.

سبب‌سازی و مانع‌تراشی ذهن

مدت‌ها بود پس از این‌که برنامه گنج حضور را با نظم و برنامه‌ای مشخص تکرار می‌کردم و هر روز رأس ساعت معینی به تکرار ابیات و برنامه می‌پرداختم، درست متوجه باز شدن فضای درونم می‌شدم و احساس می‌کردم کار به‌خوبی در حال پیش رفتن است.

اما مشکل من آنجایی بود که به فراخور «شرایط و وضعیتی خاص» مثل مسافرت، تفریح، مراقبت از مادرم در بیمارستان یا موقعیت‌هایی شبیه این‌ها که مرا از روتین روزانه و نظم پارک ذهنی‌ام خارج می‌کرد، مرا از برنامه تا حدودی دور می‌کرد و نمی‌توانستم آن‌طور که از خودم انتظار دارم با همان نظم جلو بروم.

این وضعیت را من ذهنی من به‌راحتی به یک مانع و سبب تبدیل کرد تا مرا متقاعد کند که نمی‌توانم فضاگشایی کنم، حضور ناظر باشم و دم‌به‌دم مراقب من ذهنی‌ام باشم. این اشکال توانسته بود حرکت مرا در این مسیر کند کند و مدام در تله آن گرفتار می‌شدم.

منطق و استدلال ذهنم این بود که تو چون نتوانستی در این شرایط برنامه را با تأمل و تمرکز ببینی پس بنابراین قدرت فضاگشایی و عمق هشیاری در تو پایین آمده و نمی‌توانی روی خودت تمرکز کنی.

حالا می‌خواهیم با هم این تله را از زوایای مختلف بررسی کنیم:

۱- همان‌طور که اشاره کردم ذهن من با ساختن یک سبب من‌درآوردی مانعی برای من ایجاد کرده بود که تمرکز را از روی خودم و حیل‌های خودم بردارم و متوجه آن نشوم. هوای درونم تاریک شود و نتوانم شیران سیاه را ببینم و شیرگیرانه از آن‌ها بگیریم.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُوش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)



همه آیات قرآن برای این آمده است که انسان دارای من‌ذهنی را از سبب‌سازی ذهن بیرون بیاورد. همچنین این آیات کسی را که با فضاگشایی مرکزش را عدم ساخته و به زندگی زنده شده، عزیز و ارجمند می‌گرداند، اما کسی که فضا را بسته، با سبب‌سازی من‌ذهنی کار می‌کند و از یک وضعیتی ذهنی به وضعیت دیگر می‌رود، مانند «بولهب» سرانجامی جز هلاکت نخواهد داشت.

آیا من با این سبب‌سازی تبدیل به بولهب شده بودم؟ بله.

آیا من داشتم خودم را در این راه با این حیله شیطان به هلاکت می‌رساندم؟ قطعاً بله.

مولانا می‌گوید کل قرآن برای قطع سبب‌سازی‌های ذهن ما نازل شده، بیاید با هم عمق اهمیت این ابزار من‌ذهنی را ملاحظه کنیم. یعنی ما با همین سبب‌سازی و مانع‌تراشی خود می‌توانیم تا پایان عمر جسمانی در ذهن باقی بمانیم.

۲- موضوع و نکته مهم دیگر این بود که این مانع‌سازی باعث شده بود من یک آگاهی مهم را فراموش کنم. و آن بیتی بود از دفتر چهارم مثنوی که بارها و بارها در سخت‌ترین چالش‌ها یکه و تنها به دادم رسید و مرا از قعر سفول و از ته چاه ذهن به صحرای فراخ فضای گشوده شده بالا کشید.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا لا یسع فیہ نبیُّ مجتبی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی بود که در آن لحظه با فضاگشایی با خدا یکی باشم، به نحوی که به غیر از مرکز عدم، هیچ پیامبر برگزیده و یا الگویی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگند، چرا که خدا برای من کافی‌ست و به همانندگی‌ها نیازی ندارم.

«برای من در خلوتگاه با خدا [در لحظه تسلیم کامل]، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل [و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد]، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند].»

(حدیث)

همین بیت با تمام نیرو می‌تواند تمام سبب‌هایی را که من در ذهن برای به حضور رسیدن خود کنار هم چیده‌ام درشکند و همه آن‌ها را بی‌اثر کند و تنها قدرت «کن‌فکان» و نیروی ایزدی را به زندگی و جان و عظم سرازیر کند.



۳- تجربه اصلاح و ترمیم رابطه‌ام با مادرم، بزرگ‌ترین گواه این حقیقت بود که تو می‌توانی بدون کمک گرفتن از کسی از بیرون و اسبابِ ذهنی، یک رابطه‌ای را که تبدیل به جهنم و شکنجه شده بود، به یک رابطه‌ی عشقی پایدار، آرام، سازنده و الهام‌بخش بدل کنی.

تو «کُنْ فِکَانَ» مستقیم زندگی را آن‌جا دیدی. آن زمان که با صفر کردن مقاومت و قضاوت خود پیغام زندگی را دریافت کردی و اجازه ندادی برای تغییرِ خودت، ذهنت مانعی بتراشد. مثلاً بگوید اول باید مادرت تغییر کند و بعد تو. اجازه ندادی که دیگران با راه‌کارهای نخ‌نما و کلیشه‌ی خود، خلوت تو را با خدا بهم بزنند و جلوی صنع و خلاقیت خداوند را بگیرند.

خود این تجربه ناب می‌تواند سکویی باشد برای همه ما، برای پریدن از همه سبب‌سازی‌ها و گرفتاری‌های ما. من قبلاً مادرم را مانع زندگی شاد، آزاد و موفق خود می‌دانستم. غافل از این‌که او یک فرصت ناب بود، یک بی‌مرادی تا قلاووز بهشت و راهنمای زنده شدن من به خداوند باشد. تا باب صغیری باشد که سرگنده و سنگین من ذهنی‌ام را خم کنم، تعظیم کنم و تسلیم شوم.

در برابر پیشگاه این لحظه و خداوند و همین‌طور در مقابل مادرم به پای‌ماچان بروم و شاخ تا شاخی نجهم و هزار مانع و سبب و بهانه برای صفر کردن خودم نتراشم.

۴- در این شناسایی یکی از خاصیت‌ها و ویژگی‌های ذهن که تعمیم است به کمکم آمد و خواست تا بررسی کنم این مانع‌تراشی و سبب‌سازی، دیگر کجاها زندگی‌ام را بی‌ثمر و مرا در دسته بی‌حاصلان قرار داده. کدام کارها و تصمیمات نیمه‌کاره و ناتمام باقی مانده و در من حس بی‌کفایتی، سرخوردگی، یأس و کمبود اعتماد به نفس برجای گذاشته؟

جهد فرعونى چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

از آن‌جا که جهد فرعونى یعنی آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز و فکر و عمل برحسب آن هیچ موفقیتی ندارد و امری بی‌حاصل است و ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسان همانیده با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط «قضا و کُنْ فِکَانَ» شکافته و تباه می‌شود و از بین می‌رود.

لیستی تهیه کردم و دیدم چقدر پرونده‌های باز و رها شده دارم. در چندین زمینه شغلی و تحصیلی ورود کردم. با انگیزه و رغبت و عشق و اشتیاق کار را شروع کردم، زحمت کشیدم اما تا مانع و چالشی ایجاد شد مرا در آن



کار دلسرد و از مسیرم دور کرد و تمام زحمات و هزینه‌هایم را بر باد داد. کاری کرد که قدرت عملم را از دست بدهم و حرف و عملم در بسیاری جاها یکی نباشد.

حالا می‌بینم این بی‌مرادی‌ها تماماً می‌خواسته‌اند یک پیغام مهم به من بدهند و آن این بوده که من اولاً دارم با عقل من‌ذهنی برنامه‌ها و زندگی‌ام را کنترل می‌کنم و دوماً همین عقل من‌ذهنی که آلوده به سبب‌سازی و مانع‌بینی‌ست مرا در هر سختی و چالشی گیر می‌اندازد و راهم را می‌زند.

چقدر این اشکال در من می‌تواند برای زنده شدنم به خداوند خطرناک باشد. تصور کنید که با ذهنی چنین مانع‌ساز قرار است راهی سخت و پر پیچ و خم را طی کنید که هر لحظه من‌ذهنی یک دام و تله برای شما طراحی می‌کند و با ایجاد یک مانع ساده، حتی از خود برنامه‌گنج حضور، شما را از ادامه راه دلسرد و مأیوس کند.

اما خدا را شکر می‌کنم، صبر می‌کنم، این عیب را در هشیاری خودم نگه می‌دارم، آن را با رضایت و آغوش باز و رعایت سکوت ذهنی می‌پذیرم و باز در پناه «لی مع‌الله وقت» اجازه می‌دهم «کُنْ فَكَان» زندگی به کار بیفتد و هر لحظه مرا به سبب‌سازی و مانع‌بینی ذهنم آگاه کند.

تمام شد استاد. ببخشید خیلی طولانی بود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خانم پهلوانی کردید، آفرین! خیلی زیبا، آفرین! ممنونم. خیلی زیبا بود. خیلی مؤثر بود.

خانم سمانه: سلامت باشید، ممنونم، این‌ها همه نتیجه زحمات شما است استاد. خیلی متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۳- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: ابتدا یک تجربه در مورد کشاورزی بگویم و بعد هم کمی در مورد شعر طلایی ۵۳۰ از دفتر ششم، که چگونه در خالی کردن مرکز به من کمک می‌کند، توضیحاتی بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای صادق: در مورد کشاورزی این را بگویم که من قبلاً هر زمینی را کشت می‌کردم یا هر کار دیگری می‌کردم، محصولش خوراک من‌ذهنی می‌شد. همان‌طوری که خودت سال‌ها در روستا بوده‌ای، می‌دانی محصول زمین کشاورزی، بستگی به میزان بارش و شرایط آب و هوایی آن سال دارد. گاهی محصول بسیار کم می‌دهند یا اصلاً نمی‌دهند، گاهی هم محصول خوبی می‌دهند و پر محصول هستند.

حالا وقتی که محصول نمی‌دادند، من‌ذهنی گله و ناله و شکایت و مقایسه را در من زنده می‌کرد و محصول خودش را که درد است، به‌دست می‌آورد. آن زمین هرچند برای من محصول نداد، اما برای من‌ذهنی محصولش را داد. وقتی هم که سال، پر باران می‌بود و شرایط آب و هوایی مناسب بود و محصول خوبی می‌دادند، من‌ذهنی بی‌کار نشست و در من پز دادن و سر بلند کردن و حُسن خود را به مزاد گذاشتن و پولش را به رُخ دیگران کشیدن را در من زنده می‌کرد تا مرا در معرض تیر «صد قضای بد» قرار دهد، و باز هم درد و رنج را نصیب من می‌کرد و از این طریق باز هم محصول نصیب من‌ذهنی شد تا او فربه‌تر شود.

یعنی درکل این را بگویم که من کارگر بی‌حق و مزد من‌ذهنی بودم و او همیشه محصولش را به‌دست می‌آورد و من هیچ‌گاه محصولی به‌دست نیاوردم. اما حالا دیگر این‌جوری نیست. با این آموزش ارزشمند، الآن دیگر وقتی من بذر می‌پاشیم یا سبزی‌کاری می‌کنم یا هر کار دیگری که می‌کنم، در همان ابتدا می‌گویم محصول این کار یا شکر دارد یا صبر. اگر محصول نداد، من صبر می‌کنم و صبر خودش بهترین محصول است، باعث می‌شود من فضا را باز کنم.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر والعصر را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

پس در این شرایط صبر نمی‌گذارد که من‌ذهنی با ایجاد ناله و شکایت و گله، محصولی به‌دست آورد. صبر در این شرایط مثل کیمیا عمل می‌کند و شرایط به‌ظاهر نامناسب را تبدیل به نور می‌کند.



صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

و می‌گویم حالا که قسمت من این است، باید بپذیرم و صبر کنم و گله نکنم تا در رحمت و بخشش خدا باز شود.

چون که قسّام اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مفتاح الصلّه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۵)

مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ: کلید بخشایش‌ها.
قَسَّامٌ: قسمت‌کننده.
صَلَاةٌ: پاداش.

و اگر هم محصول خوبی داد، من شکر می‌کنم و اجازه نمی‌دهم که من‌ذهنی آن را به مرکزم بیاورد برای پز دادن و آزار و اذیت دیگران.

شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

حالا دیگر با این آموزش، محصول هرچه باشد مال خودم است که همیشه یا شکر است یا صبر، که هر دو زیبا هستند و راه‌گشا، در صورتی‌که قبل از این آموزش، ما این دو محصول را نمی‌دیدیم و با شکر و صبر بیگانه بودیم.

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکر نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

و حالا کمی هم به‌طور مختصر در مورد ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱ از دفتر ششم بگویم.

گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)



مُفتی: فتوا دهنده

ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

من قبلاً در مورد فوایدی که این شعر طلایی در زندگی‌ام داشته موارد زیادی گفتم، حالا می‌خواهم با دوستان در میان بگذارم که من چطور دارم با این اشعار در حال خالی کردن مرکز هستم. من از این برنامه ارزشمند متوجه شدم که ذهن دوتا برجسب دارد که به اتفاق‌های این لحظه می‌زند. یکی برجسب خوب و دیگری برجسب بد.

مثلاً ما وقتی پولمان اضافه می‌شود یا مقامی به دست می‌آوریم یا تولد بچه، خرید اتومبیل و خانه و از این موارد، برجسب خوب می‌زند. چرا برجسب خوب می‌زند؟ برای این‌که من آن را به مرکزم بیاورم. ذهن خودش این قدرت را ندارد که بدون فتوای من او را به مرکزم بیاورد، زیرا فتوا دهنده من هستم.

مولانا به من گفته فتوا دهنده خودت هستی، حتی زندگی هم منتظر است که تو چه فتوایی می‌دهی. خب این قدرت اختیار من است.

من در چنین شرایطی که ذهن به اتفاق این لحظه برجسب خوب می‌زند، از خودم این سؤال اساسی را می‌پرسم: «آیا این مورد که ذهن به آن برجسب خوب زده تا تو او را به مرکزت بیاوری، می‌تواند کار خدا را برای تو بکند؟»، چون تا به مرکز تو بیاید، کنترل تو دست او می‌افتد.

آیا بهتر از خدا برای عمل می‌کند؟ فوراً می‌گویم معلوم است که نه. حالا آیا من باید مثلاً آن پول اضافه را آتش بزنم تا به مرکزم نیاید؟ نه، او باید باشد، بلکه خیلی هم خوب است، اما در حاشیه باشد تا هم بتواند به من خدمت کند و هم درد ایجاد نکند و عمر طبیعی‌اش را بکند. زیرا در نهایت در حاشیه هم نمی‌ماند و ماندگار نیست.

گاهی هم من ذهنی می‌گویم این مورد با بقیه دیگر خیلی خیلی فرق دارد، این دیگر خیلی خوب است و ضروری است که به مرکزت بیاید. در این شرایط، شعر دوم به من کمک می‌کند.

**ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

این شعر دوم می‌گوید حتی وقتی ذهن هم گفت این مورد دیگر ضروری است که به مرکزت بیاید و خیلی خوب است، بدان که پرهیز بهتر است، زیرا اگر بیاید، باید تاوان آن را پس بدهیم. پس درکل این دو شعر، راه ورودی



من ذهنی را به مرکز ما می‌بندند، و درکُل می‌گویم که هیچ‌چیزی ضرورت ندارد که به مرکزت بیاید، زیرا هیچ‌چیز برای تو جای خدا را نمی‌گیرد.

بس بُدی بنده را کَفی بالله لیکَش این دانش و کِفایت نیست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

کَفی بالله: خداوند کفایت می‌کند.
جرایت: جیره، مزد

و اما حالا در مورد اتفاق‌هایی که ذهن به آن‌ها برچسب بد می‌زند. ذهن به چه اتفاق‌هایی برچسب بد می‌زند؟ به چیزهایی که براساس قانون قضا دارد از مرکز من خارج می‌شوند. مثلاً به کم شدن پول، فوت بستگان و مواردی از این قبیل برچسب بد می‌زند.

چرا برچسب بد می‌زند؟ برای این‌که من آن‌ها را جایگزین کنم و در مواردی هم که جایگزین ندارند، مانند فوت بستگان، می‌گویم گریه و ناله و شکایت و غصه را جایگزین کن. باز هم شعر طلایی به فریاد من می‌رسد، تو «مفتی ضرورت» هستی.

آیا این جایگزین یا این غم و غصه و شکایت، می‌تواند کار خدا را برای تو بکند؟ چون جانشین این موردی که از مرکزت براساس قانون قضا بیرون می‌رود، نور خداست. آیا گله و شکایت و غصه و ناله، جای نور خدا را می‌گیرد؟ فوراً می‌گویم معلوم است که نه، و اجازه می‌دهم آن مورد به‌راحتی از مرکزم خارج شود و به حاشیه برود. و در نهایت در حاشیه هم ماندگار نیست، حتی در مواردی که اتفاق طوری است که ذهن آن را خیلی بد می‌داند، مثلاً می‌گویم بچ‌ها فوت شده، این دیگر خیلی خیلی بد است، این مورد دیگر باید حتماً گله و شکایت و ناله بکنی، و این دیگر ضروری است که غصه بخوری.

باز هم این‌جا شعر دوم به فریاد من می‌رسد.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضَمان آن بده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

پس این دو شعر درکُل هم راه ورود به مرکزم را می‌بندند و هم راه خروج را باز می‌کنند، و این معجزه این دو شعر طلایی است.



و این دو شعر درب ورودی به‌روی اجسام را می‌بندند و درب خروجی را باز می‌کنند و با شکر و صبر، کم‌کم درونمان را خالی می‌کنند. پس اتفاق‌ها یا در قالب خبر خوب هستند که تلاش می‌کنند به مرکز ما بیایند یا در قالب خبر بد می‌خواهند بعد از رفتنشان گله و شکایت را جایگزین کنند. اما مولانا در برنامه قبل به ما گفت این خبرها اصلاً مهم نیستند.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

آقای شهبازی خسته نباشید، مطلب تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی، آفرین آقای صادق دوباره روشن‌گری کردید آفرین! شما با این دو بیت چکار می‌کنید! ماشاءالله.

این است دیگر، یک مثال خوبی هستید، واقعاً که دوتا بیت را گرفتید و از آن‌جا براساس آن دارید دیگر تمام مسائل زندگی را حل می‌کنید، [خنده آقای شهبازی] خیلی خوب است.

آقای صادق: به لطف دوستان و شما و مولاناست.

آقای شهبازی: بینش، بینش واقعاً، درک عمیق، بینش، تکرار، این‌ها سبب می‌شود که ما بتوانیم از دانش بزرگان استفاده کنیم. الان شما نگاه کنید فقط با دوتا بیت دارید زندگی‌تان را دگرگون کردید. همه‌چیز را دارید عوض می‌کنید. چقدر پیشرفت کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]



۱۴- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده با آقای شهبازی]

خانم فریده: من قبلاً هیچ حالم خوب نبود، ولی الآن خدا بخواهد انرژی دارم، آرامش دارم، شادی دارم، رفتارم خیلی بد بود، ولی الآن یک اشتباهی که بکنم حتی با بچه‌هایم، نوه‌هایم از آن‌ها معذرت‌خواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریده: این ترس یک رشک کوچکی بزند ناراحت بشوم، سریع از آن‌ها معذرت‌خواهی می‌کنم، اشتباه خودم را می‌بینم، می‌بینم که چه عیب‌هایی دارم. واقعاً استاد جان شرمنده من خیلی عیب دارم، خیلی عیب داشتم، الآن خدا بخواهد کم‌کم دارم روی خودم کار می‌کنم، پیشرفت کردم خدا بخواهد، به کمک خدا و یاری پروردگار. ای آقا جانم روزبه‌روز پیشرفت کنم خیلی بهتر است.

آقای شهبازی: خیلی خوب!

خانم فریده: من فریده هستم، از تهران هم زنگ می‌زنم، قربانت بروم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فریده: از این بیشتر، یک شعر کوچکی می‌خوانم، بعد از حضورت مرخص می‌شوم، قربانت بروم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

مباد جانم بی‌غم، اگر فدای تو نیست
مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست

وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است
خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تو است؟
کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست؟



رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
ببین که کام دل من بجز رضای تو نیست

قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت
ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰)

قربانتان بروم، غزل ۴۸۰ بود.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

۱۵- آقای شاپور عبودی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای عبودی و آقای شهبازی]

آقای عبودی: عرض شود یک بخش این مطلب را قبلاً خدمتتان ارائه دادم اگر اجازه بدهید، بخش دومش را با هم به اشتراک بگذاریم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای عبودی: عرض کردن است. مولانا به‌عنوان یک انسان آگاه و عارف به حقایق و معانی بلند گاهی از زبان نی و گاهی از زبان چنگ با همه سخن می‌گوید چراکه بر این اعتقاد داشت که از هر دلی راهی به حق می‌توان یافت.

من به هر جمعیتی نالان شدم
جُفت بدحالان و خوشحالان شدم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵)

در بخش اولِ موضوع این‌که چرا بسیاری از کسانی که اشعار مولانا را می‌شنوند و می‌خوانند دچار حیرت می‌شوند و از این‌همه حکمت و بینش در این ابیات ذوق‌زده می‌شوند، چهار مطلب را خدمتتان ارائه دادم.

مولانا چشمِ سر را بسته و چشمِ سر را باز کرده، گوشِ سر را بسته و گوشِ غیب‌گیر را باز کرده، حلقِ تن را بسته و حلقِ جان را باز کرده، اَنْصِتُوا را به‌جای تکرار فرامین من‌ذهنی انتخاب کرده.

به نوبه خود رعایت این چهار اصل، کاری است بسیار بزرگ و اندک انسان‌هایی پیدا می‌شود که بتوانند تا حدودی این اصول را رعایت کنند. از آن‌جایی که مولانا توصیه‌های بسیاری در اشعار خود دارد و بدون شک اولین عمل‌کننده به این توصیه‌ها خود ایشان بوده، به عظمت این انسان بزرگوار بیشتر پی می‌بریم. بی‌جهت نیست که گفتارش باعث حیرت دیگران می‌شود.

مولانا ارزش عاشق را از عرش بیشتر می‌داند و از آن‌جایی که خود ایشان نماد یک عاشق و شیدا است، ارزشش از عرش بالاتر است.

بر هر چه همی می‌لرزی، می‌دان که همان آرزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹)

مولانا خلعت و اطلس هشیاری و حضور را با دل‌ق کهنه و فرسوده و وابستگی‌ها عوض نمی‌کند.



خویشتن نشناخت مسکین آدمی

از فزونی آمد و، شد در کمی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۰)

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

بود اطلس، خویش بر دلتی بدوخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۱)

در غزل ۴۵۵ دارد که

تا کی کنارگیری معشوق مُرده را
جان را کنارگیر که او را کنار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵)

و یا غزل ۳۱۰۱:

جهان لَهو لَعَب، کودکانه باده دهد

ز توست مستی بالغ که زفت سغراقی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۱)

مولانا به دریای بی‌کران نور وصل بود و از آبگیر و غدیر ارتزاق نمی‌کرد.

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر

ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

غزل ۱۷۷۶ دارد:

چو به بحر تو درآیم به مزاج آب حیاتم

چو فتم جانب ساحل، حَجرَم، سنگ و جمادم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۶)

و یا غزل ۴۰۸:

ماهیا هرچه تو را کام دل، از بحر بچو

طَمَعِ خام مکن تا نَخَلد کام ز شست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۸)



مولانا وزنه سنگین وابستگی‌ها را به پای خود نبسته و در حبس ذهن و دنیای مادی گیر نیفتاده. به قول خودش اگر در جهان مادی زندگی می‌کرد، آن هم برای مصلحت بود. هر وقت که اراده می‌کرد به جهان ماورا می‌پیوست.

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
حبس از کجا؟ من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

در غزل ۱۰۹۱ دارد:

به دوصد پر نتوان بی‌مدت پَریدن
تو مرا زیر چنین دام گرفتار مگیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۱)

و غزل ۱۸۶:

جان‌ها چو می‌برقصد بر کُنده‌های قالب
خاصه که بُسکَلاند این کُنده گران را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

دفتر چهارم دارد:

جان کشیده سوی بالا بال‌ها
درزده تن در زمین چنگال‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۶)

مولانا از این لحظه جاویدان به گذشته و آینده سیر نمی‌کرد.

ما می‌نرویم ای جان، زین خانه دگر جایی
یارب چه خوش است این‌جا، هر لحظه تماشایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۱۴)

و در دفتر دوم دارد:

فکرت از ماضی و مستقبل بُود
چون ازین دو رست، مشکل حل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷)



مولانا از خودش حسابرسی می‌کند و پیمان‌الست را از یاد نمی‌برد.

تو را با من نه عهدی بود ز اوّل
بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۸۱)

و غزل ۸۸۴ دارد:

دلبر روزِ الست چیز دگر گفت پست
هیچ کسی هست کو آرد آن را به یاد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۴)

غزل ۶۷۵:

تو عهدی کرده چون روح بودی
ولیکن کی تو را آن یاد باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۷۵)

مولانا چشم دلدار را ناظرِ همیشگی می‌بیند و می‌داند که کوچک‌ترین خطای چشم از نگاه او پنهان نیست.

نگاهبان دو دیده‌ست چشم دلداری
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

چو مشتری دو چشم تو حیّ قیوم است
به چنگ زاغ مده چشم را چو مُرداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

جای دیگر دارند:

به من نگر که به جز من به هر کی درنگری
یقین شود که ز عشق خدای بی‌خبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

غزل ۱۸۸ دارد:



دزدیده چشم مگشا بر هر بت از خیانت
تا نَفکند ز چشمت آن شهریارِ بینا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸)

و دارند که

جز رُخِ دل نظر مکن، جز سوی دل گذر مکن
ز آنکه به نور دل همه شعله آن جهان بُود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۷)

مولانا از فکر بعد از فکر ذهن رها شده و در فاصله بین دو صندوق فراغتی برای خودش فراهم می‌کند و شرابی نو می‌نوشد.

فُرجه صندوق نو نو مُسکر است
درنیابد کو به صندوق اندر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

غزل ۲۲۱۲:

قدحی رسان به جانم که بَرَد بر آسمانم
مَدَهَم به دستِ فکرت که کِشد به سوی پست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۲)

۱۹۲۸ دارد:

اندیشه چو دزد در دل افتاد
مستم کن و دزد را فنا کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۲۸)

چرا در خُم این دنیا چو باده بر نمی‌جوشی
که تا جوشت برون آرد ازین سرپوش مینایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸)

ز آن جام بی‌دریغ در اندیشه‌ها بریز
در بی‌خودی سزای دل خودپسند کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۴۴)



لباس فکرت و اندیشه‌ها برون انداز
که آفتاب نتابد مگر که بر عوران
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۷۳)

ساقیا آب درآنداز مرا تا گردن
زآنکه اندیشه چو زنبور بُود، من عورم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۹)

هین که اندیشه و غم پهلوی ما خانه گرفت
باده ده تا که ازو ما به دو فرسنگ شویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۸)

مولانا دام را به بال‌های خود نجسبانده و خودش خودش را صید نمی‌کند.

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صید خود کند؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

دام بگزیدی ز حرص گندمی
بر تو شد هر گندم او کژدُمی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۹)

کزدم: عقرب

دام را بَدْران، بسوزان دانه را
باز کُن درهای نو این خانه را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸)

هر کجا دام است و دانه، کم نشین
رو زبون‌گیرا، زبون‌گیران ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸)

بیر ای دل به پنهانی به پَر و بال روحانی
گرت طالب نبودی شه، چنین پرهات نگشودی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲۴)



مولانا می‌داند که خدا به صاحب‌دل نگاه می‌کند، بنابراین همیشه خانه او را از اغیار خالی نگه می‌دارد.

من ز صاحب‌دل کنم در تو نظر

نه به نقش سجده و ایثار زر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۰)

گر ز تو راضی‌ست دل، من راضی‌ام

ور ز تو معرض بود، اعراضی‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۲)

ننگرم در تو، در آن دل بنگرم

تحفه او را آر، ای جان، بر درم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۳)

در غزل ۵۷۷ دارد:

چو ما اندر میان آییم، او از ما کران گیرد

چو ما از خود کران گیریم، او اندر میان باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۷)

و ۱۸۳۸ دارد که

گرچه کثیف منزلم، شد وطن تو این دلم

رحمت مؤمنی بود میل و محبت وطن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۸)

مولانا می‌داند که هر غم و درد نشانه فاصله گرفتن از خداست.

درمان ز کس دگر نجویم

زیرا ز فراق توست دردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۹۹)

دل چو شبنم ما را به بحر بازرسان

که دم‌به‌دم ز غریبی دوصد زیان داریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۳)



دل غم نخورد، غذاش غم نیست
طوطی‌ست دل و، عجب شکرخاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۵)

ز دُردی و غم و اندیشه سیر چون نشوی؟
جمال یار و شراب مغانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۲)

مولانا با گرفتن طناب هشیاری خود را از چاه تاریک ذهن بیرون کشیده.

رَسَن دَم تو ما را چو رهانید ز چاه
ما از آن روز رسن باز و حریف رَسَنیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۳۳)

یک چند چو یوسف به بُن چاه نشستیم
ز آن سر رسن آمد به سر چاه رسیدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۹۲)

مولانا تمام تلاش خودش را برای کوچک کردن من‌ذهنی و پرورش حضور به‌کار گرفته.

چون ببینند که تن لقمه گور است یقین
جان و دل زَفَت کنند و تن لاغر گیرند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۷)

فربهی گر رفت، حق در لاغری
فربهی پنهانت بخشد آن سَری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۸)

مولانا دنیا را به عجوزه‌ای جادوگر تشبیه کرده که به صورت خود گلگونه می‌زند تا خلاق را بفریبد.

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن
مر چشم‌روشان را از وی ملال گیرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)



گر در بَرَم گَشَد او از ساحری و شیوه
اندر بَرَش دل من کی پَر و بال گیرد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)

گلگونه کرده است او تا روی چون گُلم را
بویش تباه گردد، رنگش زوال گیرد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)

در غزل ۲۱۶۵ دارد:

بتی دارد در این پرده، بتی زیبا ولی مُرده
مکش اندر بَرَش چندین که سرد و زمهریر است او
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶۵)

دو دست و پا حنا کرده، دو صد مکر و مری کرده
جوان پیداست در چادر، ولیکن سخت پیر است او
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶۵)

غزل ۲۳۰۳ دارد:

دنیا نبُود عیدم، من زشتی او دیدم
گلگونه نهد بر رو، آن روسپی زرده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۳)

گلگونه چو آراید آن خاربن بد را
آن خار فرو رفته در هر جگر و گُرده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۳)

مولانا شکر و سپاس‌گزاری را عامل مهمی برای وصل بودن به زندگی می‌داند و عدم شکرگزاری را باعث بسته شدن روزن دل می‌داند.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)



هزار شکر خدا را که عقل کُلی باز
ز بعد فرقت آمد به طالع مسعود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

سپاس آن عدمی را که هست ما بر بود
ز عشق آن عدم آمد جهان جان به وجود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۰)

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

از در دل، و اهل دل، آب حیات
چند نوشیدی و، وا شد چشم‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳)

مولانا صبر و توکل را به شنونده‌های خود توصیه می‌کند چراکه صبر نقش مهمی در تکامل معنوی و روحی انسان دارد.

هر آن کو صبر کرد ای دل ز شهوت‌ها درین منزل
عوض دیده‌ست او حاصل به جان، ز آن سوی آب و گل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۰)

صبر کن تا دررسد یک مژده‌ای ز آن مه‌لقا
صبر کن تا رو نماید ابر گوهردار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۷۱)

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

اِسپرِ آهن بُود صبر ای پدر
حق نَبشته بر سپر جاء الظفر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۹)



صدهزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

تسلیم و پذیرش یکی دیگر از مطالب بسیار مهمی است که مولانا بر آن تأکید بسیار دارد. نخستین شرطِ مقدمِ تسلیم و رضا، ندیدنِ خود و عدم توجه به تمایلات خودخواهانه است.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صدهزار چشم کمال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

نفسی وجود دارم که تو را سجود آرم
که سجود توست جانا دعوات مستجابم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۲)

مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه، گشاینده صبح

نور خواهی، مُستعد نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶)

ور رهی خواهی ازین سِجِنِ خَرَبِ
سر مکش از دوست، وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷)

سِجِنِ خَرَبِ: زندان ویران

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بیچارگی



چند بیت دیگر مانده آقای شهبازی اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: والله به نظر می‌آید حیف است این‌ها را شما تندتند می‌خوانید، این‌ها را باید در چند جلسه بخوانید.

آقای عبودی: چشم.

آقای شهبازی: بله، هم‌اش ابیات عالی، منتها بیش از حد بخوانید نمی‌توانیم جذب کنیم [خنده آقای شهبازی] مثل شما نیستیم ما که.

آقای عبودی: نه خواهش می‌کنم قربان.

آقای شهبازی: شما یک مقدار، حتی بعضی از این‌ها را یا تعدادی را دوباره بخوانید خیلی خوب می‌شود. شاید هر جلسه سی بیت اگر لطف کنید بخوانید، ما بتوانیم جذب کنیم. این‌همه حکمت را که نمی‌توانیم جذب کنیم بیننده‌های ما. اگر اجازه می‌دهید همین‌جا بسنده کنیم، بقیه‌اش را از جلسات دیگر بخوانید ممنون می‌شوم.

آقای عبودی: چشم.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی! حتی همین‌ها را هم یک مقدارش را دوباره تکرار کنید. این‌ها هزار بار هم تکرار بشود، باز هم کم است.

آقای عبودی: بله حتماً.

آقای شهبازی: باز هم اگر توضیح بیشتری داشتید بدهید، یک کمی ما روشن‌تر بشویم. خیلی مفید بود، ممنونم. پس این‌ها را می‌فرستید برای ما، نه؟ این ابیات را؟

آقای عبودی: حتماً.

[خداحافظی آقای عبودی و آقای شهبازی]



۱۶- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده و آقای شهبازی]

خانم فریده: راستش آقای شهبازی من اصلاً قصد زنگ زدن نداشتم و پیامی هم آماده نکرده بودم، ولی خانم سمانه جان که زنگ زدند یک کلمه‌ای به‌کار بردند «فرصت ناب»، که من را یک‌آن انگار یک پتکی بر سر من کوبیده شد. و من یک‌آن به سی سال پیش رفتم و زندگی‌ای را که آن‌جا داشتم، دیدم که آن فردی را که من یک مانع در زندگی خودم می‌دیدم آن یک فرصت ناب بوده برای من، و من آن فرصت را از دست دادم.

البته آن موقع برنامه گنج حضور من اصلاً نمی‌دیدم، نمی‌دانم بیست سال پیش برنامه گنج حضور بود یا نه، ولی من آن موقع اصلاً نمی‌دیدم. ولی به‌رحال این برای من پیامی بود که واقعاً بی‌مرادی‌ها برای ما یک فرصت ناب هستند و ما نباید آن‌ها را از دست بدهیم.

این‌جا از سمانه جان خیلی خیلی تشکر می‌کنم به خاطر پیام زیبایش.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریده: نمی‌دانم چرا این کلمه من را آن‌چنان به گذشته پرتاب کرد و دوباره برگشتم به این لحظه.

و یک مطلبی را من از برنامه ۹۶۹ هفته پیش برای خودم نوشته بودم، یعنی صحبت خود شماست. که من عین کلماتش را آن‌جا با اجازه‌تان می‌خوانم، صحبت خود شما را.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فریده: در مورد بی‌مرادی شما می‌فرمایید که اصل پیغام این است که ای انسان تو داری با ذهنت کار می‌کنی، من باید کار کنم، این را بفهم. این هم پیغامش است، ببین بی‌مراد شدی، ببین به نتیجه نرسیدی، ببین بی‌حاصل شدی، ببین در هر جهتی که رفتی با بلا مواجه شدی. ببین که شیر بودی. ببین که فکر کردی جدا شدی کسی تو را نمی‌بیند. تو پابسته من بودی، نفهمیدی. ببین که ارزش را به‌جای این‌که از من بخواهی جدا شدی و از جهان می‌خواستی فرض کنی. ببین که همیشه خودت کار کردی، هیچ موقع نگفتی «کار تو داری صنما». بله؟ ببین که هیچ موقع تسلیم نشدی. هیچ موقع ذره نبود. ببین!

اگر ذره می‌شدی، راضی هم می‌شدی. هیچ موقع نفهمیدی که کار تماماً دست من است. هیچ موقع نفهمیدی که کائنات را من اداره می‌کنم، تو هم جزوش هستی، من باید تو را اداره کنم، نه من ذهنی‌ات. من ذهنی یک عقل محدود دارد، چرا این را متوجه نمی‌شوی!؟

این صحبت‌های شما آقای شهبازی از برنامه ۹۶۹ بود.



بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

این پیام، این صحبت‌های شما خودش خیلی واضح است. ذره ذره به ما می‌گوید که ما داریم با ذهنمان کار می‌کنیم. همه‌چیز را دارد می‌گوید. ما بی‌مراد می‌شویم برای این‌که پیام را نمی‌گیریم. برای این‌که به اتفاق نگاه می‌کنیم. فرصت‌های ناب را از دست می‌دهیم. بی‌حاصل می‌شویم، دچار بلا می‌شویم، شیر می‌شویم می‌آییم بالا و غافل می‌شویم که ما پابسته زندگی هستیم. ارزش را از جهان می‌خواهیم به‌جای این‌که از زندگی بخواهیم. نمی‌فهمیم که باید تسلیم بشویم، نمی‌فهمیم که باید ذره بشویم، سجده کنیم تا راضی بشویم. نمی‌فهمیم که همه‌چیز را، کائنات را دارد زندگی دارد اداره می‌کند، آن وقت چطور نمی‌تواند زندگی من را اداره کند؟ البته همه این‌ها را من دارم به خودم می‌گویم. ولی الآن دیگر بی‌مرادی واقعاً برای من فرصت ناب است و از آن‌ها استفاده می‌کنم. سعی می‌کنم با تمام قوا حاضر باشم. مهمانی را که می‌آید از آن به بهترین شکل پذیرایی کنم. شکر کنم، تسلیم بشوم. نمی‌دانم دیگر چه بگویم آقای شهبازی. واقعاً از شما ممنونم به‌خاطر این پیام‌های زیبا. از خانم سمانه جان هم خیلی خیلی ممنونم و بقیه عزیزان که بهترین پیامها را می‌گویند.

آقای شهبازی: عالی! عالی.

[خداحافظی خانم فریده و آقای شهبازی]

۱۷- سخنان آقای شهبازی

باید توجه کنیم که سبب‌سازی ذهن ممکن است برای کار بیرون خوب باشد، یعنی ما می‌رویم در ذهنمان به اصطلاح علت می‌بینیم هی آن کار را می‌کنیم می‌رویم به سوی معلول، معلول علت می‌شود برای وضعیت جدید. در کار بازار، اقتصاد، پول درآوردن ممکن است کار کند. پس برای کار است، اما برای زندگی کردن نیست. یعنی ما نمی‌توانیم با سبب‌سازی با بچه‌مان، با همسرمان، با خودمان، با خداوند، برخورد کنیم. برای همین می‌گوید:

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُوشِ و، هَلاکِ بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

بولهب همین من‌ذهنی است، درویش هم کسی است که در مرکزش هیچ‌چیز ندارد. وقتی بخواهیم زندگی کنیم باید از ذهن و سبب‌سازی‌اش بپرهیزیم.

زندگی یک پدیده لحظه‌ای است، این لحظه زندگی خودش را از شما به صورت زندگی، شادی، آرامش، عشق بیان می‌کند. شما باید اجازه بدهید این بیان بشود، نه بروید به ذهن و سبب‌سازی کنید.

سبب‌سازی یعنی پلاستیکی زندگی کردن، مصنوعی زندگی کردن، مشابه‌سازی کردن. برای همین زندگی مردم یکنواخت می‌شود، آدم‌ها به هم یکنواخت می‌شوند. چرا؟ برای این‌که آن تازگی این لحظه را از دست می‌دهند. آقا همسرت را می‌خواهی ببینی؟ می‌گوید نه! دیروز دیدم دیگر! بچه‌ات را می‌خواهی ببینی؟ نه یک ساعت پیش دیدم. خودت را می‌خواهی ببینی؟ نه دیگر صبح دیدم تو آینه خودم را. توجه می‌کنید؟ رفتن به سبب‌سازی ذهن مساوی مانع‌سازی است، مانع چه چیزی؟ مانع زندگی کردن.

آن یکی کار می‌کند، در کار سبب‌سازی کار می‌کند، آن هم موقتی است. نمی‌شود گفت که یک سلسله سبب‌سازی و علت و معلول‌سازی در طول زمان دُمده (demode) نمی‌شود، پوسیده نمی‌شود. سبب‌سازی‌ای که هزار سال پیش کار می‌کرد الآن کار نمی‌کند. امروزه با پیشرفت تکنولوژی سبب‌سازی حتی یک سال پیش هم می‌بینید الآن کار نمی‌کند، الآن کارها را یک‌جور دیگر انجام می‌دهیم ما. توجه می‌کنید؟

در نتیجه وقتی می‌روید سبب‌سازی، مثل آقای صادق که فرمودند باید بپرسیم که آیا این ضرورت دارد؟ کار می‌کند؟ یک تأملی بکنیم این این‌جوری که من فکر می‌کنم، فکرها پشت سرهم، اصلاً در بیرون مصداق دارد؟ یک همچون چیزی امکان دارد؟ یا من فقط از خودم می‌سازم؟



و اگر شما سبب‌سازی را عقل و خرد زندگی بشمارید بسیار اشتباه بزرگی کردید، خیلی اشتباه است این. سبب‌سازی برای انسان نیست، انسان بنا به تعریف خلاق است، از جنس خداست در این لحظه باید بیافریند. من می‌دانم این کار به نظر تازه می‌آید یا مثلاً آقا چطور ممکن است ما رفتار و فکر این لحظه را بیافرینیم؟ بله، شما اگر در این لحظه حاضر باشید با همسرتان، با بچه‌تان براساس زندگی یک‌جور خاصی برخورد می‌کنید مثل این‌که تازه است، اصلاً ندیدید، تا حالا نبوده همچون چیزی، درست است که فرزند شماست ولی لحظه جدید است، این زندگی جدید است. شما باید این زندگی جدید را در این لحظه حس کنید و تجربه کنید، نه این‌که پوسیدگی ذهن و کهنگی ذهن را. خیلی فرق دارد.

مخخز



۱۸- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: شما پشت خط بودید ما داشتیم بیهوده صحبت می‌کردیم، بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم پریسا: اختیار دارید آقای شهبازی، خیلی ممنون از صحبت‌هایتان. با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم. مسیر تبدیل زنده شدن با خدا پارادوکس‌های زیادی از نظر ذهن دارد. «پارادوکس»، چیزها و یا اتفاقاتی هستند که به نظر ذهن متناقض می‌آیند، ولی در عمل همزمان اتفاق می‌افتند. ذهن چون محدود است و با دویی کار می‌کند نمی‌تواند پارادوکس را بفهمد، اما فضای یکتایی که با وحدانیت و یکی بودن کار می‌کند، این پارادوکس‌ها را در خود می‌پذیرد و جا می‌دهد.

یکی از این‌ها که در مسیر تبدیل خودم بارها و بارها تجربه کردم این است که درد و بی‌دردی در کنار هم و با هم هستند و برای رها شدن از دردها خیلی وقت‌ها ناچار هستیم که درست از وسط درد و آتش آن بگذریم.

ذهن ما ممکن است فکر کند که حالا که من دارم روی خود کار می‌کنم دیگر همه‌چیز باید عالی و مثل گلستان شود، دیگر نباید هیچ اتفاق بدی بیفتد، هیچ دردی هم نباید به من وارد بشود. یا این‌که تمام اتفاقات باید مطابق میل من ذهنی من پیش برود.

به عبارتی حتی ذهن ما می‌خواهد اتفاقات را هم خودش آن‌طور که می‌پسندد اداره کند، درحالی‌که زندگی طور دیگری کار می‌کند. زندگی می‌گوید من اتفاقات را درهم می‌آورم، خوب و بدش با هم مخلوط است، کار تو فضاگشایی است.

یادم هست در دوران کودکی و نوجوانی‌ام که در ایران بودم به مغازه میوه‌فروشی که می‌رفتیم بعضی وقت‌ها آن آقای مغازه‌دار می‌گفت میوه‌ها را سوا نکنید، این‌ها درهم هستند. بعد هم گاهی کیسه‌ها را خودش برمی‌داشت و خیار و گوجه و هر میوه‌ای که می‌خواستیم را خودش در کیسه برای ما می‌ریخت، آن‌هم درهم. کیسه را که می‌آوردیم خانه می‌دیدیم بله، خوب و بد با هم هستند، یک سری میوه‌ها خوب و سالم هستند و یک سری‌اش هم نه.

اتفاقات زندگی هم همین‌طوری هستند درهم هستند، خوب و بدش در کنار هم هستند. زندگی همان‌طور که خودش می‌خواهد به ما می‌دهد. ما تنها کاری که می‌توانیم بکنیم فضاگشایی است. اگر بتوانیم از هر اتفاق خوب



و بدی پذیرش داشته باشیم، یک باره می‌بینیم که ما، ورای خوب و بد رفته‌ایم. خوبی و بدی اتفاقات دیگر روی ما اثر نمی‌گذارند. چون ما از آن جنسی شده‌ایم که اصلاً خوب و بد ندارد.

مولانا در غزل شماره ۲۵۴۰، تصویر شده در برنامه ۹۶۷ فرمودند:

**گهی زانوت بر بندم چو اُشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی**

**منال ای اُشتر و خامش، به من بنگر به چشم هُش
که تمییز نوات بخشم، اگر چه کان تمییزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)**

این بیت از زبان زندگی‌ست به ما. زندگی خطاب به ما می‌گوید ای انسان، تو مثل یک شتری هستی که گاهی زانویت را می‌بندم تا بنشین، گاهی هم زانویت را باز می‌کنم تا بلند بشوی.

هر کاری که می‌کنم تو منال، اصلاً ناله و گله و شکایت نکن. اگر ناله نکنی اگر شکایت نکنی، یک باره می‌بینی به یک رازی در درون خودت پی بردی. می‌بینی که یک تشخیص و تمییز جدیدی در تو ایجاد شد، داری چیزی را می‌بینی که قبلاً نمی‌دید. هر چند قبلاً فکر می‌کردی که خیلی تشخیص و تمییز درستی داری و خیلی می‌دانی.

یکی از چالش‌هایی که من در مسیر تبدیل خودم چندین بار تجربه کردم دقیقاً همین بوده است، این‌که چطور می‌توانم در زمان‌هایی که انقباض پیش می‌آید پذیرش کامل و صد درصد و بدون قید و شرط از آن انقباض داشته باشم.

درست است که فضاگشایی در این زمان‌ها آسان نیست، اما یک شهود خیلی به من کمک کرده است و آن این است که «هر انقباضی حامل یک پیام خیلی خیلی مهم برای من است، باید فضا را باز کنم تا پیام انقباض را بگیرم.»

حتماً همه ما بارها این صحبت را از آقای شهبازی شنیده‌ایم که، «بی‌مرادی، قلاووز بهشت است.»

**بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سِنُو ای خوش سِرِشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)**



یعنی بی‌مرادی راهنمای بهشت است. ای انسانی که خوش‌سرشت هستی، این حدیث را از پیامبر بشنو که فرمودند: «بهشت در سختی‌ها پوشیده شده‌است».

هر بی‌مرادی و هر انقباضی یک دعوت‌نامه از طرف زندگی است که ما را به شنیدن یک حقیقت که زندگی آرام در گوش ما می‌خواند دعوت می‌کند، اگر این پیغام و این حقیقت را بشنویم از نظر معنوی رشد می‌کنیم و فضای درون ما باز می‌شود و در بهشت به‌رومی ما باز می‌شود.

بی‌مرادی‌ها را ما معمولاً به‌صورت یک احساس منفی تجربه می‌کنیم. راه باز شدن در بهشت فضای یکتایی پس از روبرویی با بی‌مرادی‌ها، این است که از انقباض و احساسات و هیجانات منفی که در خود تجربه می‌کنیم فرار نکنیم. نگوییم چرا این حس را دارم، چرا خشمگین شدم، چرا ترسیدم؟

سرزنش کردن خود و سرکوب کردن هیجانات خود راه‌هایی و تبدیل نیست. اگر این کار را بکنیم، دعوت‌نامه‌ای که برای ما رسیده تا یک راز مهمی را به گوش ما بخواند را از دست می‌دهیم. هر موقع یک هیجان منفی به ما دست داد می‌توانیم یک خلوتی برای خود پیدا کنیم و در آن خلوت خود تا می‌توانیم به این احساس و هیجان خود نگاه کنیم، بدون آن‌که برچسب خوب و بد، و درست و نادرست به این هیجانات بزنیم.

وقتی آرام‌آرام ذهن ما کمی ساکت شد، می‌توانیم به‌صورت مراقبه‌گونه از خود بپرسیم: «اگر این هیجان و احساس من الآن می‌توانست با من حرف بزند به من چه می‌گفت؟» بعد جواب آن را واضح ندهیم، اصلاً جوابی ندهیم! فقط منتظر بمانیم و صبر کنیم و خاموش باشیم، و ناظر شویم.

وقتی ذهن به اندازه کافی خاموش شد، جواب، خودش از آن فضا می‌آید. حق رازها را آشکار می‌کند. هیجانات ما خودبه‌خود در بدن ما ظاهر نمی‌شوند. هیجانات در اثر افکار و باورها و انواع شرطی‌شدگی‌ها در بدن ما ایجاد می‌شوند. ما فکر می‌کنیم و اثر آن را به‌صورت هیجان و احساسات خوب و بد در بدن خود تجربه می‌کنیم.

حالا اگر من یک هیجان به‌خصوصی را در این لحظه تجربه می‌کنم، سؤال این است من الآن چه فکری کرده‌ام؟ یا چه باور همانیده‌ای دارم که چنین هیجانی را در من ایجاد کرده‌است؟ چه چیزی را من الآن دارم قضاوت می‌کنم؟ در برابر چه چیزی من الآن مقاومت دارم؟ چه الگوی فکری و باوری دارم که چنین هیجانی را در من بالا آورده‌است؟

این‌که ما راحت و آسان از کنار هیجانات منفی انقباضات خود نگذریم و برعکس فضا را باز کنیم تا این هیجانات رازهای خودشان را برای ما فاش کنند، خیلی به‌رهایی و آزاد شدن ما کمک می‌کند و البته رمز این‌که پیام یک اتفاق و یک بی‌مرادی و یک انقباض را بگیریم، این است که سکوت کنیم و با سخن‌گفتن خود ارتفاع نگیریم.



اگر حرف بزنییم و قضاوت کنیم و گله و شکایت کنیم و خلاصه با سخن گفتن خود ارتفاع بگیریم، پُست‌چی بدون این‌که پیامش را بدهد و راز را برای ما فاش کند، از پیش ما می‌رود.

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، اِستماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

خانم پریسا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! پریسا خانم عالی، عالی، عالی.

[خداحافظی خانم پریسا و آقای شهبازی]



۱۹- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: چگونه ابیات در تربیت فرزندانمان به ما کمک می‌کنند؟

اول سپاس و قدردانی از شما استاد نازنین که با آوردن برنامه گنج حضور، راه و روش درست زندگی کردن را به ما یاد دادید تا بتوانیم با ابیات شگفت‌انگیز و طلایی و همچنین واژه‌هایی که شما در برنامه بیان می‌کنید را فرزندانمان را تربیت کنیم.

قبل از آشنایی با این برنامه با من‌ذهنی بچه‌هایمان را تربیت می‌کردیم، به آن‌ها زور می‌گفتم، آن‌ها را می‌ترساندیم، به آن‌ها استرس (stress) می‌دادیم، حتی وقتی که فکر می‌کردیم دوستشان داریم و به آن‌ها عشق می‌دهیم، ولی همه‌اش از روی همانندگی و وابستگی بوده و تخم بد کاشتیم، ولی الآن با کمک ابیات مولانا می‌توانیم به رشد آن‌ها کمک کنیم. مثلاً وقتی چیزی می‌خواهند و برایشان مهیا نمی‌شود و دچار درد می‌شوند و ناراحت می‌شوند به‌جای این‌که با احساسات مادرانه برخورد کنیم، به آن‌ها می‌گوییم که تو از آن خواسته و میل زندگی می‌خواستی و بی‌مرادی است الآن، و برایشان ابیات بی‌مرادی را می‌خوانیم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سِرْشَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

و آن‌ها با واژه بی‌مرادی آشنا می‌شوند و یاد می‌گیرند که درموقع بی‌مرادی فضا را باز کنند و یا این‌که وقتی از طریق قرین شدن با دوستانشان متقبض می‌شوند و با سبب‌سازی من‌ذهنی شروع به گله و شکایت می‌کنند و دشمن‌سازی و دشمن‌بینی می‌کنند بیت:

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

همین‌طور ابیات قرین:



از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

از آن یاد می‌گیرند که قرینشان را درست انتخاب کنند و با قرین شدن و هر اتفاقی به هر جهتی نروند و همانند نشوند و همچنین وقتی در کار همدیگر دخالت می‌کنند و نظر می‌دهند و فکر می‌کنند که بهتر می‌دانند و به همدیگر زور می‌گویند و پندار کمالشان بالا می‌آید می‌توانیم برایشان ابیات:

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب‌ناز و کرشمه

و می‌فهمند که این من‌ذهنی است که با پندار کمالش دارد دیگری را پند و نصیحت می‌کند و می‌توانیم ابیات مربوط به «حبر و سنی» را برایشان بخوانیم.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

حبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلند مرتبه



برای این‌که وقت برنامه را زیاد نگیرم استاد ابیات و واژه‌های زیادی است که می‌توانیم به بچه‌هایمان یاد بدهیم. واژه‌هایی مثل فضاگشایی، مرکز عدم، رعایت قانون جبران، صبر، شکر، انصتوا، الست، من‌ذهنی، پندار کمال، سبب‌سازی من‌ذهنی، همانیده شدن، بی‌مرادی، قضاوت، مقاومت و خیلی واژه‌های دیگر که در برنامه گنج حضور بیان شده و می‌تواند بسیار کمک‌کننده در زمینه تبدیل شدن بچه‌ها باشد و همچنین در زندگی روزمره خودمان بسیار مفید باشند. ممنون استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین.

خانم زرین: ممنونم.

آقای شهبازی: باز هم در این مورد می‌دانم تجربه دارید، بنویسید. این تجربه به‌درد مادران جوان می‌خورد که بچه‌های کوچک دارند.

خانم زرین: خواهش می‌کنم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم، خب کس دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله لطف کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا:

می‌باید تاب و آبی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۳)

می‌گوید توبه یعنی برگشت به‌سوی خدا، این تاب گرما و حرارت دل است، عشق است و آب هم آب چشم است یعنی باید گریه کنی تا رقیق بشوی، لطیف بشوی.

باید حتماً بخواهیم و عشقی به این کار داشته باشیم. همین چاره‌اش تسلیم و دید خداست. وقتی که می‌خواهی در هوشیاری جسمی همه کار کنی و توبه هم کنی نمی‌شود «شرط شد برق و سحابی توبه را» سحاب یعنی ابر، یعنی دلمان باید برق بزند و از این ابر زندگی باران بیاید، پس وقتی که برمی‌گردیم با شناسایی، با حرارت، با شور و شوق که من به‌سوی زندگی برمی‌گردم، برمی‌گردیم. استاد تمام شد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا و آقای شهبازی]

خانم یکتا: می‌خواهم شعر میلاد آدم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرماید.

خانم یکتا:

نعره زد عشق که خونین‌جگری پیدا شد
 حُسن لرزید که صاحب‌نظری پیدا شد
 فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
 خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد
 خبری رفت ز گردون به شبستان آزل
 حذر ای پردگیان پرده‌دری پیدا شد
 آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات
 چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد
 زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
 تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد
 (اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی، خیلی زیبا! آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۲۰- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز:

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان شمری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

جناب مولانا وضعیت انسانی که مرکز جسمی دارد را به مانند پشه مثال می‌زند.

می‌دانیم که «پشه» حشرهٔ پرنده، ولی بسیار کوچک و سبک‌وزن است، که وزیدن بادهای شدید او را از جا می‌کند و به سوهایی که باد وزیده می‌شود می‌برد.

در مقابل پرندهٔ افسانه‌ای به نام «هما»، جتهای نسبتاً درشت دارد که در اوج پرواز می‌کند و نه تنها وزش هیچ بادی نمی‌تواند در او اثر کند، بلکه اگر او بالای سر کسی بیاید و سایه‌اش روی سر او بیفتد، خوشبختی به آن فرد نیز روی می‌آورد.

حالا در ترازوی این بیت می‌توانیم خودمان را بسنجیم که آیا من پشه هستم؟ یا هما؟

با پرسیدن چند سؤال از خودم، وضعیت را برای خودم روشن می‌کنم.

آیا تغییرات احوال و یا وضعیت‌های بیرونی می‌تواند مرا از فضاگشایی کردن منصرف کند؟ و تحریک کند به بستن فضا و سبب‌سازی کردن؟

آیا هر چیز که به‌نظر من ذهنی‌ام جالب می‌آید می‌تواند توجه زندهٔ مرا بدزد و فکر و ذکر مرا به روی آرزوی تملک آن چیز و خیال شهوترانی با آن متمرکز کند؟

برای مثال یک ساعت زیبا و گران‌قیمت در ویتترین مغازه‌ای می‌بینم، پشت ویتترین متوقف می‌شوم، خودم را تصور می‌کنم که آن ساعت را خریده‌ام، آن ساعت گران‌قیمت را به دستم بسته‌ام و حس خوشحالی و باکلاسی می‌کنم، یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا هنوز قرین می‌تواند مرا به تقلید و دنباله‌روی بکشانند؟



یک نفر را می‌بینم که هیچ کار معنوی نمی‌کند و تمام تمرکزش را گذاشته روی تحصیل و شغل و روابط و در تمام آن‌ها به اصطلاح موفق است و ظاهراً شاد و خوشحال هم هست. فوراً به ذهنم خطور می‌کند که برای زندگی کردن و خوشبخت بودن شاید اصلاً کار کردن آگاهانه روی خود نیاز نباشد. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا خبر برای من جدی و مهم است؟ و با شنیدن خبرهای خوب و بد، احوال من هم خوب و بد می‌شود؟ خبری راجع به یک رویداد سیاسی اجتماعی می‌شنوم فوراً خشمگین می‌شوم و برای همه رأی صادر می‌کنم. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا خبرهای تهدیدکننده چیزها مرا به ترس و لرز می‌اندازد؟ حساب بانکی‌ام را نگاه می‌کنم، می‌بینم کردیتم (اعتبار: credit) به سرعت در حال کم شدن است، فوراً ترس از بی پول شدن و نهایتاً گدا و بی خانمان شدن تمام وجودم را فرا می‌گیرد. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا من باشنده‌ای حساس به چگونگی حال و احوالم هستم؟ صبح از خواب بیدار می‌شوم، حس می‌کنم حالم چندان خوب نیست و احساس خستگی و ملالت دارم، فوراً سیل افکار جاری شده و من هم دنبال آن‌ها را می‌گیرم و می‌روم و نهایتاً نتیجه‌گیری می‌کنم من با این همه کار معنوی روی خود، هنوز هیچ تغییری نکرده‌ام. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا حساس به رویداد، حساس به وضعیت و شرایط هستم؟ ساعت از نیمه‌شب گذشته و می‌خواهم بخوابم، تا ساعت چهار صبح برای دیدن برنامه گنج حضور بیدار بشوم، ولی همخانه‌ای‌ام مهمان دارد و در حال بگو و بخند با صدای بلند هستند که من آن صدا را مزاحم خوابیدنم می‌دانم. فوراً متقبض می‌شوم و شروع می‌کنم به قضاوت او و برچسب زدن به او و ناله و شکایت که از همخانه‌ای هم شانس نیاوردم. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا حساس به کنش و واکنش دیگران هستم و در برابر دیگران به مقاومت، قضاوت، هیجان‌زدگی و واکنش شرطی شده می‌افتم؟

در حال صحبت تلفنی با یکی از عزیزانم هستم، کسی می‌آید پشت خط او و او بدون این‌که خداحافظی کند تماس را فوراً قطع می‌کند. به ناموس من برمی‌خورد و از این‌که به تماسش جواب دادم، پشیمان می‌شوم. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

آیا من حساس به عنوان و لقب و اسم و صفت و مقام و جایگاه هستم؟



کارنامه‌ی درسی‌ام را نگاه می‌کنم، می‌بینم تعداد درس‌هایی که رد شده‌ام از تعداد درس‌هایی که پاس (گذر کرده: pass) شده‌ام بیشتر است. افکار هجوم می‌آورند که تو موفق نخواهی شد مدرک فارغ‌التحصیلی را بگیری. فوراً احساس غم، بی‌ارزشی و ناتوانی تمام وجودم را فرامی‌گیرد، یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم! با این خیلی پراکنده می‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم الناز: یک مورد دیگر هم هست، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم الناز: آیا به منصب تعلیم علاقمند هستیم؟

با یکی از عزیزانم صحبت می‌کنم، او از رابطه‌اش با فرزند نوجوانش تعریف می‌کند، که چقدر نامطلوب است و هر دو در حال عذاب کشیدن هستند. فوراً شروع می‌کنم به تحلیل و موشکافی وضعیت او و پیدا کردن اشکال‌هایش و راه‌حل دادن و نصیحت کردن. یعنی مثل پشه پراکنده می‌شوم!

با دیدن این وضعیت در خودم متوجه می‌شوم، اگر فضا را به حدی باز نکرده‌ام و از روی همانیدگی‌ها آن‌قدر بلند نشده و در آسمان گشوده اوج نگرفته‌ام و هنوز تکان خوردن چیزها در احوال من اثر می‌کند، در حس بودن من تأثیر می‌گذارد و در واقع اخبار چیزها و وضعیت‌ها و رویدادها جهت دید و حرکت مرا تعیین می‌کند، پس من نمی‌توانم خودم را جزو همایان به‌شمار بیاورم.

اگر هنوز با وزیدن باد رویدادها از جا می‌روم، هرچند اگر با همایان نشست و برخاست می‌کنم، حتی اگر شعرهایشان را می‌خوانم و حفظ می‌کنم، حتی اگر برنامه‌شان را می‌بینم، پیام‌هایشان را گوش می‌دهم، ولی من هنوز هُما نشده‌ام، روی سعادت را نه خودم دیده‌ام و نه می‌توانم خوشبختی را به دیگران مژده بدهم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

حالا پس از این تجزیه و تحلیل، شما هما هستید یا پشه الناز خانم؟

خانم الناز: [خنده خانم الناز] پشه هستم دیگر، گفتم دیگر.

آقای شهبازی: پشه هستید؟

خانم الناز: همیشه مثل پشه پراکنده می‌شوم.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، انشالله که هما بشوید. خب این خیلی شناسایی خیلی خوبی است، همین شناسایی مساوی آزادی است، به تدریج، ان شاء الله به زودی هما خواهید شد. البته پشه پشه هم که نیستید الناز خانم.

خانم الناز: [خنده خانم الناز] امیدوارم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

مکالمات

۲۱- خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی ما برای آگاه شدن دوباره به اصل وجودمان و آنچه که بودیم و هستیم، ابتدا باید آن چیزهایی را که الآن به صورت پوسته و روکش روی اصل وجودمان کشیده شده را از خودمان جدا کنیم. جدا کردن این پوسته نیاز به شناختن آن دارد. ما اول باید بفهمیم چه چیزی نیستیم.

یکی از بهترین راه‌های شناختن آنچه که نیستیم و فقط به صورت پوسته‌ای ظاهری در طی فرایند همانیدن به ما اضافه شده، مشاهده کودکان است و شاید این بزرگ‌ترین شانس انسان‌ها برای زنده شدن به اصل وجودی‌شان باشد.

کودکان هنوز همانیده نشده‌اند و نماینده بسیار خوب و گویایی از اصل ویژگی‌های وجودی بشر هستند، ولی برای این‌که بتوانیم ویژگی‌های وجودی خودمان را از طریق کودکان شناسایی کنیم، ابتدا باید وجود بی‌نهایت و زنده آن‌ها را به رسمیت بشناسیم. ما نباید کودکانمان را یک موجود نادان و نیازمند ببینیم.

اصلاً شاید یکی دیگر از ابزارهایی که من ذهنی بزرگ یا همان شیطان از آن استفاده کرده تا ما را هرچه بیشتر از اصل وجودمان دور کند و به قعر *أسفل السافلین* بکشاند، همین گمراه کردن ما در طول تاریخ به وسیله پوشاندن این حقیقت بسیار روشن بوده که ما باید از کودکانمان یاد بگیریم.

اصلاً شاید یکی از حکمت‌های این‌که ما انسان‌ها بچه‌دار می‌شویم به این نحوی که آن‌ها را به دنیا می‌آوریم و شاهد رشد آن‌ها هستیم همین باشد، که هر بار با مشاهده و قرین شدن با این موجودات از آن‌ها یاد بگیریم.

ولی ما متأسفانه کور و کر شده‌ایم، تصور می‌کنیم این کودکان نمی‌فهمند و ما می‌فهمیم. برعکس اتفاقاً چون این کودکان هنوز به آن منبع لایزال انرژی و آگاهی متصلند به همه چیز آگاهند، فقط به روش ما این‌ها را بیان نمی‌کنند.

حالا من می‌خواهم با مقایسه من ذهنی خودم با فرزندم، چندتا از این شناسایی‌ها را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: و متوجه مشخصات اصل وجودی خودم بشوم و به یاد بیاورم که چه بوده‌ام.

من متوجه شده‌ام کودکان با شنیدن کوچک‌ترین صدای ریتم موسیقی به رقص درمی‌آیند، این یعنی رقص و طرب و شادی ذات اصلی ماست و برعکس آن، کودکان هیچ واکنشی به غم و غصه و گریه ندارند، گویا اصلاً آن را نمی‌شناسند.



مشاهده کرده‌ام که کودکان به هیچ‌وجه کاری را به‌خاطر بدآیند یا خوش‌آیند کسی انجام نمی‌دهند، فقط با توجه به نیاز آن لحظه خودشان عمل می‌کنند.

آقای شهبازی: آهان.

خانم سعیده: این یعنی من هم باید هر کاری را از روی نیاز واقعی خودم انجام بدهم، نه نیاز روان‌شناختی که براساس هیجانات ذهن هستند و اصیل نیستند.

متوجه شدم که کودکان از همان ابتدا بسیار مستقل هستند، آن‌ها دوست دارند هر کاری را خودشان انجام بدهند. هر چند آن کار سخت و سنگین هم باشد، ولی کودکان تمام تلاششان را می‌کنند که همچنان خودشان آن کار را به انجام برسانند. پس من هم باید مستقل باشم و در هیچ زمینه و هیچ موردی وابسته به هیچ‌کسی نباشم.

حالا ان‌شاءالله موارد و مشاهدات بعدی‌ام را در برنامه‌های دیگر خدمتتان ارائه می‌دهم که زیاد طولانی نشود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا سعیده خانم! عالی، عالی!

خانم سعیده: آقای شهبازی اگر فرصت دارم یک دو بیت را با آواز برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، البته! بفرمایید.

خانم سعیده: خیلی ممنون. [صحبت با خنده] البته شما از بس که هی مقابل این صدای من فضاگشایی کرده‌اید، من برایتان می‌خوانم. ببخشید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. آفرین! بفرمایید.

خانم سعیده: این دو بیت را می‌خواستم از طرف خودم، خانواده‌ام و دوستانم به شما تقدیم کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم سعیده:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما
دلبر بی‌کینه‌ما، شمع دل‌سینه‌ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)



تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا! [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

مهربان



۲۲- خانم‌ها زینب و میترا ناز از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و خانم میترا ناز با آقای شهبازی]

خانم میترا ناز: می‌خواستم یک بیت شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بخوانید.

خانم میترا ناز: میترا ناز هستم، امروز روز تولدم است. با اجازه‌تان شعر را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم میترا ناز: امروز تولدم است.

آقای شهبازی: به به به. تولدتان مبارک.

خانم میترا ناز: هفت سالم می‌شود.

آقای شهبازی: بفرمایید.

فربه و پر باد توام، مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک بار دیگر بخوانید.

خانم میترا ناز:

فربه و پر باد توام، مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

آقای شهبازی: خیلی خب، «بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم». هان؟ آفرین! خیلی خب چیز دیگر می‌خواهید بگویید؟

خانم میترا ناز: نه، با اجازه‌تان می‌دهم.

آقای شهبازی: بدهید.

خانم زینب: ببخشید استاد مزاحمتان می‌شویم، وقتتان را می‌گیریم. معذرت می‌خواهم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زینب: یک متن کوتاه نوشته بودم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بخوانید.

خانم زینب:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت‌ست

هر خیال شهوتی در ره بت‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

از سخن گفتن ارتفاع نجوید. با سخن گفتن با یکدیگر ممکن است هم خودمان و هم دیگران با من‌ذهنی ارتفاع بگیریم. ممکن است این ارتفاع صورت منفی و مثبت داشته باشد. درواقع ما منتظر هستیم که هر وقت یک اتفاقی افتاد فضا را باز کنیم و زیاد و بیشتر به خود اصلی خودمان شبیه شویم. منتظر هستیم که به خدا تبدیل شویم، به منظور خودمان برسیم. پس توجه ما به اوست، ولی این سخن گفتن و بالا آمدن و ارتفاع من‌ذهنی مانع این کار است.

هر وقت چیزی را خواستیم به کسی یاد بدهیم، حتی با این آموزه‌ها خواستیم به کسی چیزی یاد بدهیم و فکر کردیم بیشتر از بقیه می‌دانیم باید حواسمان به این می‌دانم‌ها باشد.

این می‌دانم‌ها شهوت یاد دادن هستند که از من‌ذهنی می‌آیند. این خیال و توهم یاد دادن کسی به خیال این‌که او بلد نیست، ما باید زحمت یاد دادن او را به گردن بگیریم، این کار در این راه بت است و دوباره ما را بت‌پرست می‌کند، از این راه باز می‌دارد.

من در خودم دیدم حتی با وجود این‌که طرف قانع می‌شود که حق با تو است، ولی دوباره به حرف زدن و اثبات حرف‌هایم می‌پردازم و این کار با شهوت من‌ذهنی همراه است. با این کار به من‌ذهنی خود ارتفاع می‌دهم.



ما از جنس زندگی هستیم که قرین ما خود خداوند است. هر لحظه به صورت فضای خالی و سکوت در ما کار می‌کند. همه کارهای ما حتی حرف زدن ما هم توسط او صورت می‌گیرد، ولی ما با تندتند حرف زدن یک من‌ذهنی با ارتفاع زیاد و سفت می‌سازیم که باعث می‌شویم او حرف نزند.

و من‌ذهنی بافت ذهنی محدود و محدوداندیش است. من باید به او اجازه ندهم که هیچ حرفی بزند، جلوی حرف‌های او را بگیرم. این را بدانم که من‌ذهنی، فکرها و حرف‌هایش به من کمک نمی‌کند و باعث لطمه می‌شود. من با این دانش می‌توانم به خودم کمک کنم.

چون که بد کردی، بترس، آمین مباش زانکه تخم است و برویاند خدش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

اگر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت آوردی، برحسب آن فکر و عمل کردی، تخم بد کاشته‌ای و آن را خداوند می‌رویاند. من در نسیان و سبب‌سازی ذهن گم شده بودم، مرتب به گل‌خواری پرداختم. وقتی با گردن‌کشی از خداوند محروم ماندم، از خداوند تقاضای کمک می‌کردم که این محال بود.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم و قدم که با فضاگشایی او می‌شویم که چگونگی ندارد. اگر مرکزمان عدم باشد، حالمان همیشه خوب است چون خداوند، همیشه شادی بی‌سبب خاصیت ذاتی ماست.

حالددار بودن در واقع غم اصلی من‌ذهنی است که می‌خواهد از چیزها، از حرف‌ها، از تأیید مردم، از همه چیز حال بگیرد، خوشحال شود، در صورتی که در وجود خودمان شادی و تمام برکات خداوند وجود دارد. غم اصلی اصل ما این است که اولین قدم را با تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقی که خداوند برای ما در نظر گرفته برداریم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.»



خداوند هر لحظه روی ما کار می‌کند. هر لحظه یک شیوه نو دارد، یک اتفاق نو، یک فکر نو، یک برکت تازه. رحمت خداوند تازه به تازه است و نونو می‌آید. ما با آگاهی می‌توانیم از آن برخوردار شویم. متشکرم استاد. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی خانم زینب و آقای شهبازی]

مجلس
حضرات

۲۳- خانم دینا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: با اجازه‌تان چندتا نکته از برنامه ۹۷۰ را می‌خواستم با دوستان خیلی خلاصه به اشتراک بگذارم:

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم دینا:

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴)

مطالبی را که شما در این برنامه عنوان کردید واقعا بیدارکننده هستند. این‌که فرمودید که ما باید سکوت کنیم، ذهن را خاموش کنیم و این کار را ما با تمرین کردن یاد می‌گیریم. باید تمرین کنیم که آن صدای ذهنمان را خاموش کنیم.

وقتی که ذهنمان به سبب‌سازی می‌رود، وقتی که می‌رود و براساس یک فکر از پیش تعیین‌شده، یک باور، یک درد قدیمی، یک فکری تولید می‌شود، ما براساس آن عصبانی می‌شویم، در دلمان واکنش ایجاد می‌شود، ما باید از این‌ها آگاه باشیم و این‌ها را کنترل کنیم حداقل در ابتدا تا کم‌کم این در ما، درواقع این سکوت بیاید جای آن را بگیرد و با این سکوت هست که ما می‌توانیم آن ندای عجب را که ندای زندگی هست را بشنویم.

گوش آن‌کس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

و واقعا این خاموشی را ما باید در دلمان یعنی فقط خاموشی زبان نیست، مهم‌تر از آن خاموشی ذهن هست.

و این‌که حاضر باشیم، ناموس و پندار کمالمان را کوچک کنیم و آن‌جا هست که واقعا ما می‌توانیم آن ندای شگفت‌انگیز زندگی را بشنویم، آن‌جایی است که ما انتخاب می‌کنیم که آن ندا را بشنویم و در چمن بی‌خبری بگریزیم یا این‌که نه، برویم به سبب‌سازی ذهن و در حالت باخبری باشیم.

یک نکته مهم دیگر که واقعا کاربردی هست و شما در این برنامه‌ها خیلی راجع به آن صحبت کردید، آن شهوت تعلیم هست که پریساجان هم در پیغام قبلی‌شان خیلی زیبا جنبه‌های مختلف آن را به ما نشان دادند، در زندگی



روزمره‌مان، و واقعا خیلی بیدارکننده و کمک‌کننده هست و می‌تواند به شنیدن آن صدای زندگی به ما کمک کند. آگاهی از این درواقع ابزارهای ذهنی که هر لحظه می‌خواهند ما را به سبب‌سازی ببرند، هر لحظه می‌خواهند ما را به دیده شدن دعوت می‌کند، به تقلید دعوت می‌کند، آگاهی از این‌ها خیلی به ما کمک می‌کند.

مولانا می‌فرماید:

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را صد سال گرم داری، نان شب فطیر باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فَطِير: نانی که درست پخته نشده باشد.

فطیر یعنی درست پخته نشده، غزل ۸۳۹. یعنی می‌گوید اگر هر چقدر ما خودمان را خوب نشان بدهیم، خوب صحبت کنیم، اگر از این فضای حضور نباشد، اگر از زندگی نباشد، بیهوده هست، مثل نان پخته‌نشده‌ای است که نمی‌شود آن را خورد.

و یک مورد مهم دیگر هم این بود که فرمودید این‌که ما باید عقل کل را بگیریم یا «مازاعِ الْبَصَر» باشیم، نه عقل زاغ را داشته باشیم.

عقلِ كُلِّ را گفت: مازاعِ الْبَصَرِ عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹) عقلِ مازاعِ است نورِ خاصگان عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

که باز هم این‌جا شما فرمودید که آن عقل کلی هست که کمک می‌کند که ما با فضای، که آن فضای گشوده‌شده در ما کار کند و ما چشمان همه‌اش دنبال بیرون نباشد، دنبال آن چیز ذهنی نباشد که ذهن هر لحظه به ما نشان می‌دهد و درواقع آن موقع هست که باز ما صدای شگفت‌انگیز زندگی را می‌شنویم و ما می‌توانیم از آن چمن بی‌خبری واقعا لذت ببریم، از آن آرامش، از آن سکون هم درونمان آرامش داشته باشد، هم بیرونمان.

ولی اگر عقل زاغ را بگیریم، عقل زاغ ما را به‌سوی بی‌رمقی می‌برد، ما را به‌سوی درد می‌برد، ما را به‌سوی مسئله‌سازی و دشمن‌سازی می‌برد، حریص هست، هیچ‌وقت سیر نمی‌شود و با این عقل زاغ ما لحظه‌به‌لحظه



بادهای ناموافق زندگی را تجربه می‌کنیم، ما خسی می‌شویم که هر لحظه با چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد جابجا می‌شویم.

آنکه از بادی رَوَد از جا، خَسی است ز آنکه باد ناموافق، خود بسی است (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۵)

و یک مورد مهم دیگر هم که شما واقعاً خیلی زیبا این را در این برنامه‌های اخیر برای ما روشن کردید و ما را دعوت می‌کنید که این را یاد بگیریم، آن ادب داشتن هست. این‌که در مقابل زندگی تسلیم باشیم، دنبال آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، ذهن به ما نشان می‌دهد نرویم.

و این‌که واقعا وقتی که ادب داریم ما از رحمت زندگی برخوردار می‌شویم و ما می‌دانیم که، یعنی یاد گرفتیم، مولانا به ما گفته، شما بارها به ما گفتید که زندگی فقط می‌خواهد به ما خدمت کند، فقط ما با ادب داشتن هست که این فرصت را به زندگی می‌دهیم که آن خردش را، آن انرژی‌اش را به سمت ما روانه کند.

ذره‌یی گر در تو افزونی ادب باشد از یارت، بداند فضل رب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰)

قدر آن ذره تو را افزون دهد ذره، چون کوهی، قدم بیرون نهد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۱)

دارد به ما می‌گوید تفاوت ما انسان‌ها در میزان همانندگی‌هایمان نیست، فقط در میزان ادبمان هست که به پیشگاه زندگی داریم. هر چقدر بیشتر ادب را رعایت کنیم، فضل و رحمت زندگی بیشتر به سمت ما روانه می‌شود. و اگر به اندازه ذره‌ای ما فضا را باز می‌کنیم، زندگی این قدر رحمت دارد که به اندازه یک کوه به ما کمک می‌دهد، انرژی‌اش را به ما می‌دهد، خردش را به ما می‌دهد و این را ما در زندگی‌مان واقعاً تجربه می‌کنیم لحظه‌به‌لحظه، وقتی که دنبال آن موانع ذهنی نمی‌رویم، دنبال آن سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌رویم.

این ابیات هم شما برایمان خواندید که اگر ما صدای زندگی را نشنویم، عبرت نگیریم و آن خواسته‌های ذهنی، این حرص هیچ‌وقت تمام نمی‌شود، ما از این دنیا رخت برمی‌بندیم، می‌میریم می‌رویم و این خواسته‌ها همچنان باز در این دنیا می‌مانند.



در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبر و نان تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

یعنی ما به منظورمان از زندگی زنده نمی‌شویم و فقط دنبال این حرص و خواسته‌های ذهنی که نامحدود هست می‌دویم و واقعاً عبرت نمی‌گیریم از تجربه خودمان، از تجربه دیگران، و نمانم هم می‌ماند در آخر و به مقصودمان هم نمی‌رسیم.

و در پایان هم خواستم از شما خیلی زیاد تشکر کنم. واقعاً به شما تبریک می‌گویم آقای شهبازی و شکر می‌کنم از این‌که این زحمات شبانه‌روزی شما و دوستان به ثمر نشسته.

وقتی که پیام کودکان عشق، پیام همین یکتا، تیارا و بقیه کودکان که شعر می‌خوانند را گوش می‌دهم، روز چهارشنبه که پیغام‌های آن دوتا خواهر دوقلو ماندانا و مهرگان را که شنیدم، با این‌که شما گفته بودید که برنامه ۹۷۰ هست و فقط سی‌تای دیگر مانده، حقیقت آن من خودم در دلم یک نگرانی احساس می‌کردم، ولی وقتی که پیغام این دوتا نوجوان عشق را شنیدم، واقعاً وجودم پر از امید شد. این قدر خوشحال شدم، یعنی واقعاً اصلاً قابل توصیف نیست، و واقعاً این شعر هم یادم آمد:

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران شکر
ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین!

خانم دینا: خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]



۲۴- سخنان آقای شهبازی

اگر ما بتوانیم از این «منصبِ تعلیم» که مولانا واقعاً تعمیم می‌دهد به همه رفتارهای ما، اگر خودمان را زیر نورافکن قرار بدهیم، خواهیم دید که دائماً می‌خواهیم چیزی به کسی یاد بدهیم، بدون این که راه زندگی را برویم و بخواهیم چیزی به خودمان یاد بدهیم. متوجه می‌شویم که اگر بخواهیم چیزی به خودمان یاد بدهیم، باید بیشتر خاموش باشیم.

این بی‌تی که مرتب می‌خوانیم که «منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است» و همین حالا یک قسمتش را یاد بگیریم، شاید بتوانیم پنجاه درصد اشکالاتمان را رفع کنیم. یعنی شما و همه ما بگوییم که من به جای شهوتِ یاد دادن و تغییرِ مردم، یعنی یاد دادن به آن‌ها و تغییرِ مردم، حواسم را بدهم به یاد دادن به خودم و تغییرِ خودم. خواهیم دید که هم پیشرفت می‌کنیم، هم کمتر مسئله‌سازی می‌کنیم، وقتان را تلف نمی‌کنیم. این بیت دوباره ارتباط معنی پیدا می‌کند با آن بیت‌هایی که می‌خواندیم، می‌گوییم:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

به این‌ها، حالا آن بیت‌ها که همیشه خوانده‌ایم، نمی‌دانم حالا اثر عمیق در شما گذاشته‌اند؟ ولی این بیت می‌تواند اثر عمیق بگذارد که من ذهنی منصبِ تعلیم دارد، من ذهنی احساس ناامنی می‌کند و برای این که یک امنیتِ کاذبی به وجود بیاورد، می‌خواهد دیگران را مجبور کند، ولو اگر اجبار باشد مثل همان من ذهنی رفتار کند. چرا ما این قدر حرف می‌زنیم و بعضی کارها را می‌کنیم؟ حتی به زور هم شده با تنبیه، می‌خواهیم یکی دیگر یک کاری را به صورت خاصی انجام بدهد که ما می‌خواهیم، برای این که شهوت این کار را داریم و زیر این شهوت، پندار کمال، ناموس ما، حس عدم امنیت ما که در ذاتِ من ذهنی است، قرار دارد.



شما، باز هم برمی‌گردیم به بیت آقای صادق، بگویید چه ضرورتی دارد من دیگران را عوض کنم؟ به جای این که به دیگران تعلیم بدهم، به خودم بدهم. یعنی شما از همین الگوی خود من ذهنی بر ضدش استفاده کنید. مگر من ذهنی نمی‌گوید هرچه بیشتر بهتر، شما بگویید خیلی خُب من به خودم یاد می‌دهم، برای چه به مردم یاد بدهم. توجه می‌کنید! این جلوی احسان ما را نمی‌گیرد. به نام احسان و کمک به مردم، من ذهنی تخریب می‌کند و ما را از زندگی محروم می‌کند. شما باید پس از این همه بیت، پیدا کنید که من ذهنی چه جوری شما را از زندگی محروم می‌کند و ترغیب می‌کند دائماً به تخریب.

شما حساب کنید که همه مان من ذهنی داشته باشیم و همه مان هم شهوت تعلیم داشته باشیم، منصب تعلیم، منصب تعلیم می‌گوید «نوع شهوت است»، حتی نمی‌گوید نوعی شهوت است، یعنی واقعاً این اساس شهوت است. شما خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید، اول خودتان را ببینید می‌توانید، اگر نتوانستید دیگران را قرار بدهید، خواهید دید که دائماً دنبال اثرگذاری در طرز فکر دیگران هستید و این از ذات ناامن من ذهنی می‌آید. شما بگویید من این قدر حس ناامنی نباید بکنم.

ما می‌خواهیم مردم را مثل خودمان بکنیم تا نترسیم. چون بگوییم این همه مردم مثل ما فکر می‌کنند و از این که مردم مطابق میل ما رفتار نکنند، ما می‌ترسیم. هر چقدر هم مقامان بالاتر باشد، بیشتر می‌ترسیم. توجه کنید! پوچ است این. «منصب تعلیم، نوع شهوت است» ما این قدر این را به غلط یاد گرفتیم، ما الآن از مولانا درستش را یاد می‌گیریم. می‌گوید:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

توجه می‌کنید! منتظر، ما منتظر هستیم به خدا زنده بشویم، به بی‌نهایت خدا. برای ما گوش دادن بهتر از حرف زدن است. الآن اگر این را عمل کنم باید دیگر به تلفن شما جواب بدهم، خودم هم عمل کنم. قرار است خودم هم عمل کنم! [خنده آقای شهبازی]

۲۵- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم یلدا و آقای شهبازی]

خانم یلدا: این هفته سر کلاس استاد داشت با حرارت می‌گفت: «دنیا اصلاً جای قشنگی که بعضی از شما فکر می‌کنید نیست.» و این قدر درباره خطرات سایت‌ها و اینترنت و سایر مسائل صحبت کرد که حال خودش هم بد شد و کلاس را تعطیل کرد. من به‌وضوح دیدم که چه‌جوری اثرات من‌ذهنی مثل مرض سرایت می‌کند.

**این هم از تأثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

ابر مازندران آمده بود و من دیدم چقدر احساسات ناامنی که من قبل از گنج حضور داشتم زنده شد. دیدم دوباره من و مردم جدا شدیم و مردم همان موجودات خطرناکی شدند که از آن‌ها می‌ترسیدم. دیدم دنبال روش‌های ذهنی می‌گردم که از خطرات مردم در امان باشم. واقعاً که به‌قول حضرت مولانا:

**اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد
چاره نبود ز سر خر چو درین پالیزیم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

تا زمانی که در این دنیا و در این فرم هستیم، هر لحظه بی‌کاره‌ای گاو می‌آورد. از این مترسکان چاره‌ای نیست. حضرت مولانا می‌فرماید تا جهان بوده این سوت‌زنان هستند، اما من نباید دیگر دید خودم را بگذارم و دید خسان را بگیرم.

**دید خود مگذار از دید خسان
که به مُردارت کشند این کرکسان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

حضرت مولانا می‌فرماید به‌خاطر دید خسان و من‌های ذهنی دید نظر و چشم عدم‌بینت را رها نکن. این‌ها زنده نیستند، سر زندگی ندارند، مرده هستند و تو را هم به‌مردگی می‌کشند. با تمام وجود باور دارم تا زمانی این گله گاو می‌توانند من را بکشند و روی من اثر بگذارند که همان جنسیت در من هم باشد.

**چون دو کس برهم زند، بی‌هیچ شک
در میانشان هست قدر مشترک**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱)



من جنس مرکز را می‌بینم و پیام مناسب خودم را می‌گیرم. حضرت مولانا به من فرمود تو عاشق باش و مطمئن باش تا زمانی که فضاگشایی می‌کنی و از جنس عشق هستی، هیچ ددی، هیچ من‌ذهنی نمی‌تواند به تو آسیبی بزند.

لحم عاشق را نیارد خورد دد عشق معروفست پیش نیک و بد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۴)

دیدم اگر قرار باشد آسیبی هم بخورد، زمانی اتفاق می‌افتد که من به صورت من‌ذهنی بلند شوم و از این مرکز عدم بیرون بیفتم. تا زمانی که عاشق هستم، تا زمانی که صفر هستم آسیبی به من نمی‌خورد. حضرت مولانا به من فرمودند در میان بیست نوازنده اگر یکی خارج بزند، همه به اشتباه می‌افتند. الان میلیون‌ها نفر روی کره زمین دارند خارج می‌زنند، اما من باید چراغ خوردم را روشن کنم، که یک چراغ روشن از هزارتا چراغ مرده بهتر است.

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

بنابراین مهم نیست میلیون‌ها نفر روی کره زمین در جدایی هستند، مهم نیست از همدیگر می‌ترسند و می‌ترسانند، مهم نیست هر روز بشر دستگاه‌های بیشتری می‌سازد تا همدیگر را بگردند و به هم آسیب بزنند. مهم نیست در جدایی هستند و جدایی را تقویت می‌کنند. من دید عدم را نمی‌گذارم، دید این خسان را بگیرم و من فراموش نمی‌کنم که ما همه یک جوهر، یک نور و یک جنس بودیم و الان هم باید هشیارانه از این فرم خارج شویم و یک گوهر شویم.



**مُنْبَسِطٌ بُوْدِيْمُ و يَكُ جَوْهَرُ هَمِه
بِي سَرِّ و بِي پَا بُدِيْمُ اَنْ سَرِّ هَمِه**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶)

**يَكُ گُهَرِّ بُوْدِيْمُ هَمچُونِ اَفْتَابِ
بِي گِرِهِّ بُوْدِيْمُ و صَافِي هَمچُو اَبِ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷)

**چُونِ بِه صَوْرَتِ اَمْدِ اَنْ نُوْرِ سَرِّه
شَد عَدْدِ چُونِ سَايِه‌هَایِ کُنْگَرِه**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸)

ما قبل از این که به این جهان فرم بیاییم منبسط و یک جوهر بودیم و سر و پای ذهنی نداشتیم. مانند آفتاب یک نور بودیم و مانند آب صاف و بی‌گره بودیم. از وقتی که این نور خالص به فرم افتاد، مثل سایه‌های کنگره به جدایی و تعدد افتاد. راه‌هایی از این جدایی دست و پای ذهنی زدن نیست. تا زمانی که در این جدایی هستیم می‌ترسیم و می‌ترسانیم. تا زمانی که در این جدایی هستیم دنیا جای خطرناکی است. حضرت مولانا راه را به ما نشان می‌دهد، می‌فرماید:

**کُنْگَرِه ویران کنید از مَنجَنیقِ
تا رود فرق از میان این فریقِ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۹)

می‌فرماید با گلوله‌های نورانی فضاگشایی، این کنگره ذهن و همانندگی‌ها را خراب کنید تا این تعدد و جدایی از بین برود. پس راه حل ترسیدن، وی‌پی‌ان قوی پیدا کردن، مرورگر امن‌تر نصب کردن و غیره نیست. راهش این است که ببینیم قرین چه تأثیری دارد، ببینیم همان جنس در ما هم هست، وگرنه ابر مازندران نمی‌آمد. ببینیم نمی‌توانم تقلید کنم، ببینیم باید این کنگره را ویران کنم، ببینیم تا زمانی که این کنگره ویران نشده، احساس امنیت واقعی نمی‌آید.

مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

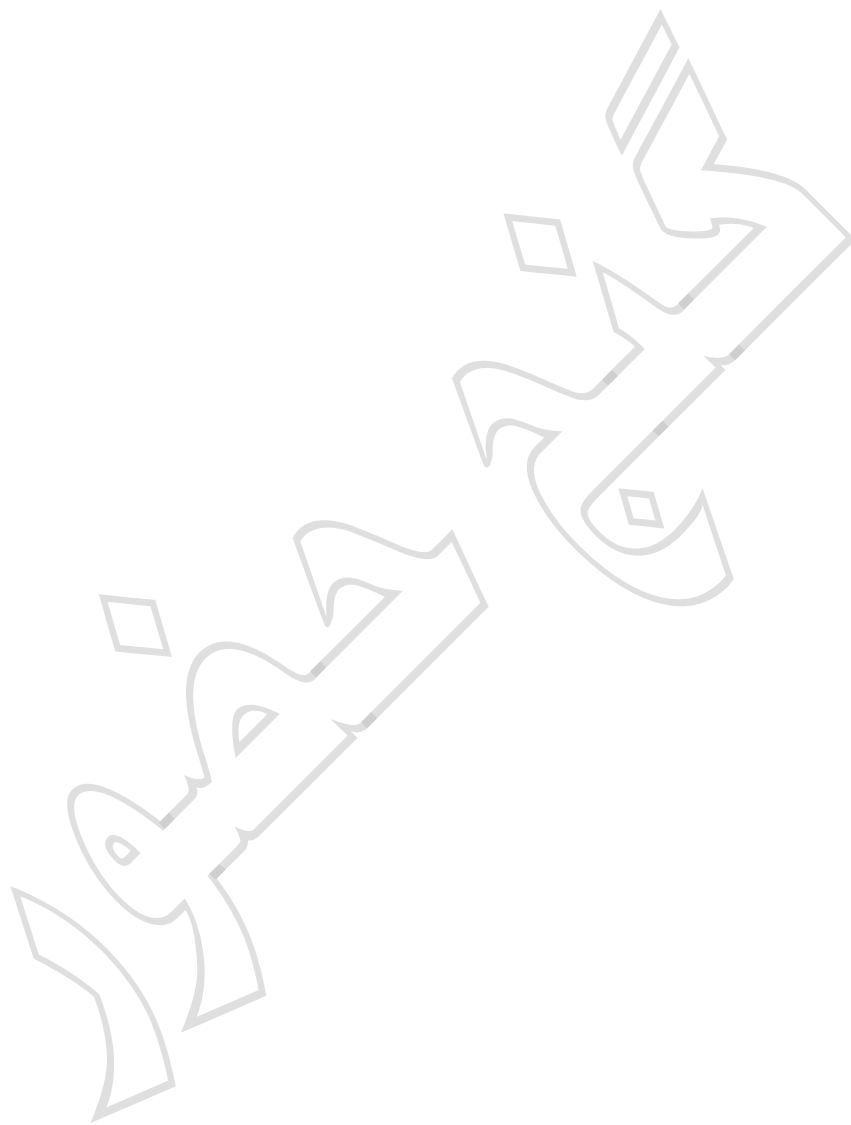
آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! بعضی‌ها شاید ابر مازندران را ندانند. می‌خواهید توضیح بدهید؟



خانم یلدا: بله مربوط به شاهنامه است که، حالا من دقیق هم داستانش یادم نیست، ولی برای خود من مال وقتی است که درواقع این مود من ذهنی می‌آید یا فضا بسته می‌شود. راستش من درست داستان یادم نیست.

آقای شهبازی: خیلی خب، من یک ذره توضیح می‌دهم پس. حالا بعداً.

[خداحافظی خانم یلدا و آقای شهبازی]



۲۶- سخنان آقای شهبازی

بله همان‌طور که می‌دانید این در «هفت خان رستم» است که کیکاووس پادشاه ایران از یک کسی می‌شنود که مازندران جای خوش آب و هوایی است. منتها آن مازندران، این مازندران نیست. وقتی می‌گوید «آبر مازندران»، به خیلی‌ها ممکن است برخورد.

منتها مازندران محل اقامت دیوهاست و مخصوصاً دیو سفید آن‌جا زندگی می‌کند و یک قراری بین ایرانیان و مازندران هست که ایرانیان، درواقع ایرانیان یعنی کسانی که اهل حضور هستند، به مازندران حمله نکنند و کیکاووس می‌گوید که این چیزها من سرم نمی‌شود، من باید حمله کنم، مازندران را تصرف کنم و همان‌طور که می‌دانید با لشگرش می‌رود آن‌جا و هرچه هم که به او نصیحت می‌کنند، گوش نمی‌دهد. خلاصه فوراً دیو سفید می‌آید، یک ابر سیاهی بالای سر پهلوانان ایران و خود شاه می‌اندازد و پهلوانان ایران و شاه کور می‌شوند. ایشان اشاره به این ابر می‌کردند.

این ابر واقعاً آبر درد است که بالاسر انسان به وسیله من ذهنی بزرگ، فرعون، ایجاد شده و پهلوانان ایران کور شدند.

پهلوانان ایران هم واقعاً ما هستیم. به‌هرحال می‌دانید رستم «هفت خان» دارد. این‌ها را که یک مقداری هم توضیح دادیم قبلاً و خانم فریبا هم زحمت کشیدند در این برنامه مفصل توضیح دادند.

خلاصه رستم می‌داند که درواقع خون جگر دیو سفید دوی چشم پهلوانان ایرانی است، همین‌طور شاه، خلاصه با زحمت زیاد می‌دانید که دیو سفید را می‌کشد و این خون را می‌آورد و پهلوانان ایران بینا می‌شوند و خلاصه، هم شاه را و هم پهلوانان را نجات می‌دهد رستم.

این موضوع «هفت خان رستم» است، ولی نمادش این است که شما دیو سفید که نماد درد است، شما باید اسانس دردتان را بکشید بیرون، بزنید به چشمتان، چشم عدمتان تا باز بشود. درواقع این پیغام شاهنامه در آن «هفت خان رستم» است.

و ستیزه نکردن با دیوان، خواستم، یعنی با دیو، من ذهنی، یا با درد ستیزه کنیم قوی‌تر می‌شود. برای همین است که قرارداد بر این است که بین شما و دردتان که با آن ستیزه نکنید. نگویید من به زور از شر رنجشی که از پدر و مادرم دارم مثلاً، یا از کسی دارم، برمی‌آیم. با زور نمی‌توانید و خلاصه با دیو نباید جنگید، فضا را باز کرد، این زندگی هست که رستم هم به کمک زندگی دیو سفید را می‌کشد. این «هفت خان رستم» را می‌توانید بخوانید که خیلی جالب است بله.



همین‌طور در آن‌ها ببینید که رستم با چه مسائلی روبرو می‌شود. ما هم تقریباً با همین‌جور مسائل در این مسیر، در مسیر پیشرفت به‌سوی معنویت مواجه می‌شویم.

مهربان



۲۷- خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: والله این هفته یک رفتاری کردم که اصلاً آن قدر خودم شرمندهام که نه زیاد خوب نیستم.

آقای شهبازی: نه دیگر، قرار شد بی‌مرادی [خنده آقای شهبازی] بی‌مرادی چه هست خانم؟! شعر آن را بخوانید.

بی‌مرادی.

خانم لیلا:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوشِ سِرْشْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

چه بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عاشقان، عاشقان از.

خانم لیلا:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آقای شهبازی: آفرین! هست مهمانخانه این تن.

خانم لیلا: «ای جوان،

هر صباحی ضیف نو آید دوان»

آقای شهبازی: «ای جوان»، ای لیلا خانم، «هست مهمانخانه این تن ای» لیلا خانم، «هر صباحی ضیف نو آید

دوان»

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

بقیه آن را هم بخوانید، هین مگو.



خانم لیلا:

هین مگو کین مانند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیفست او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

آقای شهبازی: خب شما الآن می‌گویید این ماند در گردنم که!

خانم لیلا: دیگر یک موقع‌هایی آدم، این قدر شما زحمت می‌کشید، اصلاً آدم شرمنده می‌شود از رفتار خودش. اصلاً نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: این کار تدریجی است و هیچ‌کس نباید خودش را ملامت کند و ملامت کار من‌ذهنی است. این‌ها می‌آید بالا به ما بگوید که یک چیزی در ما هست که هنوز تمام نشده. توجه می‌کنید؟ الآن هم صحبت دیو سفید بود. آسان نیست کشتن دیو سفید. رستم هم می‌دانید که چقدر زحمت می‌کشد تا می‌تواند دیو سفید را بکشد. خیلی کار سختی است!

ما یادمان باشد، بله ما درد ایجاد کردیم، دردها در ما انباشته شده، هیچ‌کس نباید دیو سفید درونش را همین‌طوری بگیرد و چرا می‌گوییم دیو سفید؟ برای این‌که دیده نمی‌شود. دردهای ما دیده نمی‌شوند. یک جایی یقه ما را می‌گیرند، ما را به تله می‌اندازند، یک‌دفعه می‌بینیم ما وسط خشم هستیم. مگر قرار نبود من خشمگین نشوم؟! داریم ناسزا می‌گوییم، هیچ اشکالی ندارد. «هر صباحی ضیف نو آید دوان»

باید به خودمان بگوییم: «هست مهمان‌خانه این تن ای جوان»، هر صبحی، هر لحظه یک مهمان جدید می‌آید. حالا مهمان جدید به‌صورت درد آمده. حالا بفرمایید لیلا خانم.

خانم لیلا: چشم، لطف فرمودید، ممنونم از راهنمایی‌های همیشگی‌تان.

یک متنی را آماده کردم اسمش هست «اعتراف»

آقای شهبازی عزیز به لطف زندگی خطایی بزرگ و شرم‌آور را در خودم دیدم که حتی گفتن آن سخت است، اما وظیفه خود دیدم که بگویم. ابیاتی که امروز می‌خوانم ناسزاهایی هست که حضرت مولانا لطف فرمودند و در



مدت کوتاهی با سرعت نور جلوی چشم می‌آوردند. نوش جانم. همه این متن خطاب به شخص خودم هست. از این یک بیت شروع شد.

علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ای متکبر، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود نیست. حالا چرا می‌گویم پندار کمال دارم؟ چون ممکن است در این راه همه ما به کشفی یا ذوقی برسیم و بدون این‌که متوجه باشیم فکر کنیم خیلی پیشرفت کردیم. حداقل در مورد خودم دیدم که این ادعا را دارم. چطور متوجه شدم ادعا و پندار کمال دارم را برایتان می‌گویم.

آقای شهبازی به عزیزی نصیحتی کردم و نظری دادم و اتفاقی این بیت به محض قطع کردن تلفن جلوی چشم آمد.

ای دلی که جمله را کردی تو گرم گرم کن خود را و از خود دار شرم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۰۲)

مولانا فرمودند: ای نادان که برای همه نسخه می‌پیچی و دل همه را فکر می‌کنی گرم می‌کنی، فکری به حال خودت بکن و از این کارت شرم کن. آن‌قدر شرم‌منده شدم که مردن راحت‌تر بود. این تلفن را زدم فقط برای این‌که این بیماری بسیار بزرگ را در خودم اعتراف کنم. خداوند در سوره بقره، آیه ۴۴ می‌فرماید:

«آیا درحالی‌که کتاب را می‌خوانید، مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید؟ آیا به عقل در نمی‌یابید؟»

(قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۴۴)
باز در سوره شعرا، آیه ۲۲۷ می‌فرمایند:

«و آن‌ها چیزهایی می‌گویند که بدان عمل نمی‌کنند.»

(قرآن کریم، سوره شعرا، آیه ۲۲۷)

زندگی به من نشان داد که من چیزی را می‌گویم که خودم اجرا نمی‌کنم. زندگی می‌گوید پس این‌همه مثنوی خواندی که به دیگران راه نشان دهی؟! ای متکبر، می‌خوانی که خودت بیاموزی و عمل کنی، نه به دیگران نظر بدهی. مگر این همه تکرار نشد؟



از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

منصب تعلیم نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

پس این ابیات را لغله زبانت کردی که چه بشود؟ تو از کجا می‌دانی چه چیزی برای چه کسی بهتر است؟ یا شاید فکر می‌کنی چون گاهی احوالاتی می‌آید تو بیشتر می‌فهمی؟ نظر دادن تو، شهوت می‌دانم تو است. این احوالات شیرین هم از لطف زندگی به تو است تا بتوانی سختی راه را تاب بیاوری و ادامه دهی. تو خود مرده‌ای بیش نیستی.

مرده خود را رها کرده است او
مرده بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران نوحه گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۴۷۹)

تو خودت در چاهی و می‌خواهی دیگران را کمک کنی؟

در گوی و در چهی ای غلتبان
دست وادار از سبال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۳۵)

بله، همه این ناسزاها به دلیل بدترین بیماری‌ای هست که من دارم و آن بیماری پندار کمال من هست که فکر می‌کنم به جایی رسیدم، اما اصلاً این را نمی‌دیدم. خدایا با همه شرمندگی سپاس‌گزارم که نشانم دادی. نشانم دادی که خود را نور مطلق و کمال یافته می‌بینم، ولی اصلاً این‌طور نبود و از کوری آن را نمی‌دیدم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)



جز مگر بنده خدا یا جذب حق با رهش آرد بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کان خیال ناریه در طریقت نیست الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

تو خودت را نور مطلق می‌دانی و گاهاً هم فکر می‌کنی چون بهتر از بقیه بودی در این راه قدم گذاشتی و زندگی گوش تو را شنوا کرده، اما چرا فکر نمی‌کنی که شاید چون اوضاع تو خیلی خراب بوده زندگی به تو مرحمتی کرده، که حقیقتاً در مورد من همین است.

آقای شهبازی، من گوشه‌ای از زشتی خودم را به خواست زندگی دیدم و نمی‌توانم با زبان بیان کنم چقدر کریه، ناپسند و ترسناک است. وقتی این زشتی را در خودم دیدم دلم می‌خواست بمیرم. چون اگر کسی این زشتی مرا درک کند، متوجه می‌شود که چه می‌گویم.

اما فقط یک جمله شما مرا ننگه داشت تا این تلفن را بزنگم که فرمودید: «از نتیجه خوی بد خود نرَمید.» یعنی وقتی زشتی خود را می‌بینید فرار نکنید، آن را بپذیرید و توبه کنید.

تازه درک کردم زشتی‌های دیگر هم چقدر زشت هستند، حسادت، قضاوت، غیبت، خشم، کینه. اما دلیل این‌که به این زشتی‌ها ادامه می‌دهیم این است که زندگی زشتی آن را به ما نشان نداده. ما ذهناً آموخته‌ایم این صفات زشت هستند ولی زشتی آن‌ها را ندیده‌ایم، برای همین است که آن‌ها را تکرار می‌کنیم.

و در آخر:

«چه سکوتی دنیا را فرا می‌گرفت اگر هرکس به اندازه عملش حرف می‌زد.»

(حضرت علی)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! و دیگر من فکر کنم شما با این صحبت امروز یک کمی مهربان‌تر به خودتان باشید و همین‌طور هم شما می‌دانید زمان «قضا و کُنْ فِکَان» دست ما نیست. ممکن است با سبب‌سازی ذهن ما عجله داریم به حضور زنده بشویم و از این ناهماهنگی‌ها و آلودگی‌ها پاک بشویم، هرچه زودتر بهتر، ولی این‌طور نیست.



«قضا و کُنْ فِکَان» هم که او می‌گوید: «بشو و می‌شود» زمان خودش را دارد. باید به خودتان فرصت بدهید، ولی راه درست را شما پیدا کردید. می‌گویید من حداکثر سعیم را دارم می‌کنم ولی دیگر بقیه‌اش دست من نیست. واقعاً این‌طور است. شما جداً روی خودتان کار می‌کنید ولی نگذارید به اصطلاح این «تیغ نیز ملامت خود» شما را ببرد. همین‌که بیفتید به سبب‌سازی ذهن، می‌افتید به ملامت خود و این ما را خرد می‌کند.

هرچو هستیم باید بپذیریم، همین است که هست دیگر و فضا را باز کنیم، به قول شما از خودمان نریم، چون اگر این‌ها، این گرفتاری‌های ما، آلودگی‌های ما به هشیاری ما نیاید، ما نمی‌توانیم این‌ها را شناسایی کنیم بیندازیم.

بنابراین این قسمتی از پندار کمال است که تعجب نکنیم، یعنی یک کسی که فکر می‌کند که خیلی راست‌گو است و ده سال هم مولانا گوش می‌کند، یک‌دفعه ممکن است یک دروغ بگوید، بعد هم بنشیند بر سر خودش بزند که این یعنی چه اصلاً؟ نه، یعنی این‌که ما هنوز می‌توانیم دروغ بگوییم دیگر. بهتر است که حواسمان به خودمان باشد، برای گرفتن تأیید مردم یا پیش بردن کار دروغ نگوییم. ولی اگر گفتیم، یعنی زندگی دارد به ما روشن می‌کند که تو ببین هنوز اشکال داری. خب اگر این اشکال جلوی چشم ما نیاید نبینیم، که نمی‌توانیم پیشرفت کنیم که.

خانم لیلا: بله، واقعاً.

آقای شهبازی: درست است؟ پس شما باید ممنون باشید که این حادثه برای شما رخ داده و شکر کنید و راضی باشید.

خانم لیلا: چشم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خب دیگر خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم لیلا: خیلی لطف کردید از وقتی که دادید. ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



خانم پروین: با اجازه‌تان،

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

جناب مولانا در این بیت با منِ اصلیِ انسان صحبت کرده، همان اول و آخرِ وجود، فضای خالی، جنسِ سکوت شنو. با منِ ذهنی و مرکزِ جسمی ما هیچ هستیم که در بیان نیاید.

در جهانِ ما میلیاردها کهکشان وجود دارد. هر کهکشان شامل میلیاردها ستاره است. و دور هر ستاره چندین سیاره می‌چرخد. تمام این اجرام حدوداً چهار درصد کل چیزی است که وجود دارد و توجه انسان جلبِ کشف و دیدن این درصد ناچیز است.

فواصل بین اجسام را خلأ پر کرده. ۹/۹۹ درصد بدنِ ما هم خالی و از این جنس است، ولی دید معیوب ما غافل از زمینهٔ حیات است و روی دیدنِ جسم‌ها متمرکز می‌شود، در صورتی که زیبایی هستی به فضای خالی میان اجسام می‌باشد. اگر مکان با انبوه اجسام فشرده شود، امکان حرکت و خوب دیدن وجود ندارد.

ما قرار است هشیارانه این خلأ را ببینیم و به‌کارگیریم و توجه ما به فضای خالی بین چیزها و سکوتِ بین‌نُت‌ها و کلمات برگردد، چون از جنس پری هستیم و آرزومند هستیم محو در این فضا شویم.

برقرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عاقبت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

تندتند فکر کردن، حرف زدن و ازدحام اجسام در مرکز ما، باعث انجماد و جدایی ما از زندگی است. سکوت باعث خالی شدن فضا و وحدت مجدد ما با خداوند است.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)



وقتی تنها دغدغه تو گریختن از خود باشد، خودبه‌خود شکایت، ملامت، احساس در جبر بودن و القای من‌ذهنی که این‌ها طبیعی هستند، چرا از آن‌ها می‌گریزی، خاموش شده، به «چمن بی‌خبری» می‌روی.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

با خود ماندن، مساوی مستِ همانیدگی‌ها شدن است. با جاذبه شدید و شهوت رسیدن به آن، ما دست هر جنایتی می‌زنیم و مثل شیطان گناه را گردن دیگران می‌اندازیم.

خداوند ندا سر داد از این خود بگریز. گرد این نگرد، با عقل او کار نکن، عجب ندای بیدارکننده‌ای! شاید لحظه‌ای جسم ناچیز خود را ندیده، متوجه خلئی که وجودمان را فرا گرفته بشویم.

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند

کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری

بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان

که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی خانم پروین با آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ **پایان بخش سوم** ❖ ❖ ❖



۲۹- آقای امیرحسین و خانم فرزانه از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی امیرحسین با آقای شهبازی]

آقای امیرحسین: با اجازه‌تان متنی تهیه کردم که می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای امیرحسین: بله، قضاوت و مقاومت عامل ایجاد من‌ذهنی در ما است. زندگی در تلاش است که انسان را به خودش زنده کند، ولی انسان همیشه سبب‌سازی می‌کند چون مرکزش جسم است و حالت خداگونه ندارد، ولی زمانی که انسان آگاهانه ظرفیت‌سازی کند، برای اتفاقی که می‌تواند به‌جای فکر کردن با من‌ذهنی با تسلیم بودن و پذیرفتن اتفاق این لحظه، با حالت تسلیم و رضا که می‌شود تسلیم واقعی، این را به‌جا بیاورد.

با خواندن ابیات متوجه این می‌شویم که ما واقعاً در چه مواقعی داریم قضاوت و مقاومت می‌کنیم؟ چه عاملی در ما است که همیشه بخواهد در ما باعث ایجاد خشم و مقاومت و کینه و هزاران چیز دیگر شود؟ این عامل مخرب که در ما وجود دارد، در واقع همان من‌ذهنی است که با توجه به ابیات و عمل کردن به آن‌ها، باعث نابودی تدریجی من‌ذهنی، می‌توانیم بشویم. خیلی ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

آقای امیرحسین: خواهرم هم می‌خواستند صحبت کنند استاد.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله.

[خداحافظی آقای امیرحسین و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرزانه با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: ماشاءالله که امیرحسین هم آمده پیغام می‌دهد، تبریک.

خانم فرزانه: [خنده خانم فرزانه] خیلی ممنونم استاد، همه به لطف شما است و برنامه‌های عالی‌تان است، پیغام‌های زیبا، نور جناب مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، نه ما که کاری نمی‌کنیم این‌جا، ولی شما چرا، شما همین‌طور می‌بینید که پیغام‌های دوستانمان، بینندگان، واقعاً اثر دارد و همین‌طور که الآن قبلاً هم صحبت می‌کردیم، جامعه باید مخصوصاً به جوانان سهل‌گیر باشد و این طغیان من‌ذهنی زیر سی سال وجود دارد، تا سی سال به نظرم پیشنهاد من می‌کنم



که جامعه خیلی سهل بگیرد برای جوانان، بیشتر آموزش بدهد، خیلی شمشیر ملامت را نکشد، اذیت نکند. بله، بفرمایید، اغماض بکنند، شما موافق نیستید؟

خانم فرزانه: بله، استاد نسبت به خب، جوانان مثلاً خب خیلی رفتارها هست که ممکن است که مطابق من ذهنی جامعه نباشد و خب شاید که اشتباه، حالا مشخص نیست بالاخره یک وضعیتی است که در آن باید پختگی ایجاد بشود، ولی سخت‌گیری همیشه برعکس عمل می‌کند، این‌که همیشه عشق دادن، ظاهر اصلی است و آن عشق است که باعث تغییر می‌شود. عشق تنها چیزی است که می‌تواند انسان‌ها را تغییر بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، پس کلاً جامعه، شما می‌فرمایید به کمک و عشق و تعلیم، آموزش به آن سوق داده بشود. درست است؟ ما باید آن سبک زندگی را در پیش بگیریم.
خانم فرزانه: بله.

آقای شهبازی: من هم همین را عرض می‌کردم بله، سخت نگیرد. پدر و مادرها باید با عشق و آموزش، عشق و آموزش و فضاگشایی و خوشبختانه همان اول برنام یک آقای خردمندی، یک گروه خردمندی جمع شده بودند، صحبت کردند راجع به این‌که چقدر نظراتشان پس از خواندن مولانا نسبت به تربیت بچه‌ها، همین فضاگشایی و سهل‌گیری تغییر کرده و چقدر هم نتایج خوبی گرفته‌اند. بچه‌ها و جوانان برمی‌گردند، اشتباه خودشان را اول می‌بینند، ممکن است مقاومت کنند، ولی بعداً یواش‌یواش، خودشان خودشان را متقاعد می‌کنند که برگردند. بله، بفرمایید ببخشید.

خانم فرزانه: بله، خواهش می‌کنم استاد، خیلی ممنونم.

استاد یکی از وضعیت‌هایی که ما انسان‌ها پیدا می‌کنیم این است که مدام شروع می‌کنیم به فکر کردن و من این را در خود دیدم که شما هم فرمودید وقتی که تنها هستیم هم، ما شروع می‌کنیم که فکر کنیم، سریعاً فکر می‌آید بالا ولی اگر به این توجه کنیم که این فکری که در ما ایجاد می‌شود به خاطر این‌که ما همانندگی داریم، یا از یک دردی از ما ریشه گرفته است این فکر، باید به آن توجه کنیم که یک کار بیهوده است و مثل این‌که بخواهید به او بگویید که دیگر این کار نباید انجام بشود، چون فکر کردن تنها یک کارافزایی است و ما را در آن درد نگه می‌دارد یعنی پی‌درپی در ما ایجاد می‌شود و در یک وضعیت درد، خشم، کینه، رنجش از هر چیزی که ریشه می‌گیرد او می‌ماند و درد هم بیشتر می‌شود. جناب مولانا دارند که:

ندای فاعْتَبِرُوا بَشْنَوِید اُولُواْلِابْصَارِ
نه کودکیت، سر آستین چه می‌خاید؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)



فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید
أُولُو الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین
خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

غزل ۹۴۵. فکر کردن ما انسان‌ها مثل این است که سرِ آستین می‌خاییم. درست است که ما از آن فکر یک چیزی می‌خواهیم ولی آن فکر هیچ‌وقت ما انسان‌ها را سیر نمی‌کند و یک کار بیهوده می‌شود برای ما.

خیلی ممنونم استاد، [خنده خانم فرزانه] حالا امیرحسین هم صحبت کردند، فرصت نیست. ممنون که به ما وقت دادید.

آقای شهبازی: ممنونم، ویدئوتان هم خیلی جالب بود، من هم گوش کردم.

خانم فرزانه: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۳۰- آقای پرویز از ایلخچی تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای پرویز و آقای شهبازی]

آقای پرویز: پرویز هستم از تبریز.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای پرویز: یک متنی آماده کرده بودم می‌خواستم با دوستان گنج حضور به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید.

آقای پرویز: برایم سؤال شگفت‌انگیز پیش آمده بود که این برنامه گنج حضور و اشعار حضرت مولانا با بیانات الهام‌گونه آقای شهبازی، به چه علت با این همه وسعت قاره‌ها را پیموده و از اروپا تا آمریکا، آسیا تا استرالیا، کشورها را و شهرها را تا دور افتاده‌ترین روستاها، هر کجا انسان‌ها زبان فارسی اندکی بلد هستند، بی‌سواد و باسواد از کلاس اولی‌ها تا استادان دانشگاه‌ها و پزشکان متخصص، از بچه پنج‌ساله تا پیرمرد و پیرزن هشتادوپنج‌ساله همه را مسحور ساخته، همه را دیوانه خود کرده.

به این نتیجه رسیدم مولانای جان، انگشت اشاره را به اصلی‌ترین نقطه یعنی گوهر وجودی انسان‌ها که در تمام انسان‌ها، بی‌نهایت وجود دارد گذاشته‌است.

ما یاران گنج حضور مثل بچه‌ای که ده سال اول زندگی با پدر و مادر خود در ناز و نعمت و شادی و آرامش زندگی کرده بودیم. بعد در اثر جنگی او را به اسارت برده‌اند و در غربت و در دست دشمن با دردها و رنج‌ها و وحشت آینده زیسته. بعد از عمری یک نفر پیدا شده از نشانی‌های پدر و مادر می‌گوید. می‌گوید خودت هم باید تلاش کنی تا از دست دشمن آزادت کنم و به پیش پدر و مادرت بازگردی. او نیز با تلاش خود به آن‌ها نزدیک‌تر و خود را شادتر و آزادتر می‌کند.

ما اعضای گنج حضور را عمری به اسارت گرفته شده بودیم. ما در حقارت و در درد و رنج و همیشه در ترس که عاقبتمان چه می‌شود؟ به‌خصوص ما افراد مسن که پنجاه شصت سال در دست دشمن اسیر بودیم.

حضرت مولانا توسط آقای شهبازی نشانی‌های پدر و مادرمان را داد که اکنون این به همت خود ما بستگی دارد تا به او برسیم. من خود را از تنبل‌ترین شاگردان گنج حضور می‌دانم. من ذهنی‌ام می‌خواهد مرا به شک بیندازد ولی با نگاه به پیام‌های یاران گنج حضور به خود امیدوار می‌شوم.

روز چهارشنبه که به پیام آن نوجوانان شیرازی چهارقلو گوش می‌دادم وقتی با عظمت شگفتی‌آفرین دیدن حرف‌های دو خواهر چنان شوق و هیجان وجودم را گرفته بود که اشک شوق می‌ریختم.



آقای شهبازی: آفرین.

آقای پرویز: با این‌که شیراز زادگاه سعدی و حافظ است ولی حافظ یک قرن بعد از سعدی به دنیا آمد. و گاهی آقای شهبازی فرموده‌اند اولین گل چندین میلیون سال بعد از آفرینش کره زمین روئیده و بعد از هزاران قرن دومین و بعد از هزاران قرن، زمین پر از گل‌های رنگارنگ شده‌است.

الآن بعد از قرن‌ها هر هفته از شیراز، اصفهان، تهران و ده‌ها شهر دیگر ایران، گل‌های تازه می‌روید و من به خود می‌بالم با این گل‌ها زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای پرویز:

نام من در نامه پاکان نوشت دوزخی بودم ببخشیدم بهشت (مولوی مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

نمی‌دانم چقدر زنده شده‌ام ولی دوستی دارم که چهارده پانزده سال مرا ندیده بود. مرا که دید گفت ماشالله بابا، با پانزده سال قبل هیچ فرقی نکردی که هیچ، شادتر هم شدی! به شوخی گفتم خدا از تو نگذرد، حضرت علی فرموده اگر دو روز انسان یک جور باشد، او زیانکار است تو می‌گویی من پانزده سال است تغییر نکردم، این چه تعریفی است.

در پایان با تشکر از بیانات یاران گنج حضور، من از نفس پنج‌ساله تا طاهره خانم هفتاد و هشت‌ساله آلمان می‌آموزم. خود را شاگرد آنها می‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای پرویز: با تشکر والسلام.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای پرویز و آقای شهبازی]



۳۱- آقای بیننده از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بله بله، سلام علیکم. دومین بار است که شانس داریم با شما صحبت کنیم. بفرمایید.

آقای بیننده: لطف دارید عزیزم. این شانس ماست عزیز دلم. عرضم به حضورتان شما در برنامه‌های اخیر در ارتباط با «فضاگشایی» شما بسیار زیبا و کاربردی صحبت کردید.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و من با توجه به این یک مطلب کوتاهی نوشتم که خیلی هم مقاومت می‌شد که این را نخوانم، ولی فی‌البداهه همین‌طور از خودم به آن شکلی که عمل می‌کردم نوشتم، حالا شاید، می‌خوانم خدمتتان.

عرضم به حضورتان در برنامه ۶۱۱، غزل ۱۹۴۸ داریم:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون

آیت اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

که در مصرع دوم می‌فرماید از قول زندگی: «قدرتمندانه آسمان را بنا نهادیم و البته خودمان گسترش‌دهنده هستیم». یعنی ما، چند بیت بعد هم دارند:

کی تراشد نردبان چرخ نجّار خیال

ساخت معراجش یدِ کُلِّ عَلَيْنَا راجِعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

یعنی ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم فضا باز کنیم و آن را گسترش دهیم وقتی می‌گوید: «ما گسترش‌دهنده هستیم» یعنی همان حضور ناظر، همان فضایی که ما در ابتدا باز می‌کنیم. فضا را باز یعنی همان حضور ناظر فضا را باز می‌کند و آن را گسترش می‌دهد. پس ما در من‌ذهنی چون پرهیز را می‌شناسیم فقط می‌توانیم آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد را نگذاریم بیاید به مرکزمان، بیاییم و آن را «لا» کنیم.

حال چگونه آن را ببینیم؟ حال چگونه چیزی را که ذهن نشان می‌دهد ببینیم؟ چون معمولاً ما نمی‌توانیم ببینیم و سریع به مرکزمان می‌آید به‌طوری‌که ما اصلاً متوجه نمی‌شویم، به همین دلیل پیغام اتفاق که کادوی خداست به ما و مهمان را، نمی‌توانیم بگیریم.



برای دیدن آن تا زمانی که در منذهنی هستیم، حضور ناظر که محصول مشترک ما با زندگی است باید فعال باشد. کافی است که بتوانیم ببینیم و این زمانی اتفاق می‌افتد که ما با تمرکز مثلاً روی تنفسمان یا تکرار ابیات مولانا سرعت فکر را پایین بیاوریم و مرتب آن چیزی را که می‌خواهد بیاید به مرکزمان «لا» کنیم و این یعنی تعهد به مرکز عدم و این کار با صبر و درد هشیارانه باید انجام پذیرد تا این‌که حضور ناظر در ما جان بگیرد و درحقیقت به این بیت حضرت مولانا برسیم:

شاباش زهی نوری، بر کوری هر کوری
ز آن پس که برآرد سر، کو روی نپوشاند
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۷)

و بعد از این‌که حضور ناظر جان گرفت در ما، تمام کارها را حضور ناظر انجام می‌دهد. این‌که می‌فرماید «کو روی نپوشاند ز آن پس که برآرد سر»، برای من این تمثیل را به‌نظر می‌آورد مثل جاری شدن آهن در اثر حرارت که حرارت همان آتش عشق است که در اثر فضاگشایی ایجاد می‌شود و این بیت هم این‌جا بی‌مناسبت نیست:

شمع از برق مکرر بر شود
خاک از تاب مکرر زر شود
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۳)

این خاک زر با هر فضاگشایی و یا پذیرش، یک ضربه‌ای، همان ضربه‌ای که آقا صادق می‌فرمودند، مثلاً به یک سنگ می‌زنیم، این حرارت عشق است که بالاخره این شمع روشن می‌شود در وجودمان. یعنی همان حضور ناظر که ما می‌توانیم در پناه آن همه‌چیز را راحت ببینیم.

والسلام جناب آقای شهبازی بیشتر دیگر وقت شما را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]



۳۲- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد شهبازی من از سال نود و چهار گه‌گذاری روزی نیم ساعت، یک ساعت یا بیشتر، کمتر صحبت‌های شما را گوش کردم، شصت هفتاد درصدش را واقعاً کمکم کرده و می‌توانم بپذیرم ولی با یک قسمت‌هایی از آن خیلی کلنجار می‌روم و زجر می‌کشم.

من در یک خانواده نابسامان به دنیا آمدم یعنی مادر پدرم اختلاف داشتند و این‌ها، و خیلی خیلی اذیت شدم. و مسائل مربوط به آن‌ها باعث شد که من ازدواج نکنم، یعنی تصمیم بگیرم که نکند یک ازدواج نامناسب بکنم که همین اتفاق برای من هم بیفتد، یعنی یک خانواده غیر عشقی بتوانم تشکیل بدهم.

بعد خلاصه حالا گذشته، من مستقل دارم زندگی می‌کنم، خودم تحصیل کردم، خودم از پس مسائل تا حد زیادی برآمدم. ولی الآن یک سؤال من خیلی دارم، این است که شما بعضی وقت‌ها در صحبت‌هایتان اشعاری که می‌خوانید، می‌گویید که با آدم‌های بدی که، قرین‌های بدی که سر راه ما سبز می‌شوند، شاید از همان بدی در وجود خود آدم هم باشد. الآن من یک همسایه دارم که موادی مصرف می‌کند، مستأجر است، بعد هرچه فکر می‌کنم که خدایا من که در عمرم حتی یک بار سیگار نکشیدم یا از این، کلاً از این مسائل دور بودم، برای چه یک همچون همسایه‌ای باید بیاید سر راه من قرار بگیرد و این دود من را آزار بدهد؟! توجه می‌کنید؟

چندین بار هم از او خواهش کردم مثلاً هرچه هست بیرون استفاده کن یا یک کاری کن که دودش طرف خانه من نیاید، ولی انکار می‌کند و به کارش ادامه می‌دهد. حالا سؤال من فقط این است که من خیلی کنکاش کردم در وجود من این مسائل نیست، چرا بعضی وقت‌ها آدم‌های حالا در قالب همسایه یا فامیل یا نزدیکان، آدم‌هایی سر راه آدم قرار می‌گیرند که واقعاً از دستشان زجر می‌کشی و راهی نداری مثلاً با آن‌ها مقابله کنی؟ توجه می‌کنید؟ راه قانونی‌اش و این‌ها را هم من هرچه فکر کردم که باید چکار کنم چیزی به ذهنم نمی‌رسد.

بعد این یک چند تا مورد است که باعث می‌شود من برنامه را خیلی خوب پیش نروم، یعنی پیشرفتم خیلی ضعیف باشد. چون از سال نود و چهار تا حالا بیش از هفت سال گذشته، پیشرفتم ضعیف است چون بعضی سؤال‌هایم را نمی‌توانم، سؤال‌هایی که در ذهنم پیش می‌آید نمی‌توانم خودم به خودم جواب بدهم.

بعد من مثلاً، من اولاً خیلی خیلی از شما ممنونم چون که اصلاً شما به خیلی‌ها کمک کردید. خیلی این اشعار و این‌ها به خود من هم کمک کرده در خیلی از زمینه‌ها، بدی‌هایی هم که قبلاً داشتم، یکی یکی جلوی چشم آمده و تصحیح کرده‌ام. و ولی این‌که بعضی وقت‌ها قرین‌های بد سر راه آدم قرار می‌گیرند، درحالی‌که در وجود خودم



پیدا نمی‌کنم، این برای من سؤال است. اگر کمکم کنید یا کسی از شنونده‌ها اگر چیزی می‌داند که کمک من بکند، چون که زندگی خیلی خیلی سختی داشتم. توجه می‌کنید؟

آقای شهبازی: خب، شما آخر ببخشید یک غلط ندارید. [خنده آقای شهبازی] خیلی اشکال هست در کار شما. یک، برنامه‌ها را به‌طور کامل گوش نمی‌کنید. دو، می‌روید به سبب‌سازی ذهنتان سؤال ایجاد می‌کنید و این سؤالات را تبدیل می‌کنید به مانع. مانع نمی‌گذارد شما برنامه را گوش کنید یا زندگی بکنید. زندگی بچگی‌تان را دخالت می‌کنید به الآن‌تان و فکر می‌کنید که عاجز شده‌اید، نمی‌توانید کاری بکنید.

و حالا چرا شما باید زندگی، فرض کن بچگی‌تان را بیاورید عنوان کنید، با سبب‌سازی ذهنتان استدلال کنید چون من در بچگی آسیب دیدم، پدر و مادر من با هم خوب نمی‌ساختند، اولاً من آسیب دیدم، ثانیاً من اگر ازدواج کنم من هم آسیب می‌بینم؟ این‌ها سبب‌سازی‌های شما است در ذهنتان، که هم‌اش غلط است. گفتیم:

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

پس این شعر را برای چه کسی می‌خواندیم؟ برای شما.

شما اگر برنامه را به‌طور کامل گوش ندهید، این شعرها را نمی‌شنوید. شما با من ذهنی‌تان برنامه را گوش می‌کنید، بعد آن موقع با من ذهنی‌تان هم تفسیر می‌کنید. توجه می‌کنید؟ شما نمی‌توانید به برنامه گوش بدهید و با عقل من ذهنی‌تان بخواهید آن را در ذهنتان با الگوی ذهنتان جا بدهید.

شما برنامه را گوش می‌دهید که طرز فکرتان را عوض کنید، روی خودتان کار کنید، از جبر بیرون بیایید. گذشته را به وضعیت حالتان مربوط نکنید و سبب‌سازی نکنید چون گذشته من این‌طور بوده آینده من هم باید خراب بشود. شما امکان تغییر خودتان را از خودتان گرفته‌اید با سبب‌سازی‌های غلط ذهنتان.

سبب‌سازی‌های ذهنی شما، یعنی هی فکر می‌کنید از این فکر به آن فکر در ذهن‌تان، این‌ها معتبر نیستند این‌طور که صحبت می‌کنید شما. خیلی فکر می‌کنید مثلاً اگر جواب سؤالاتان را پیدا کنید، پیشرفت می‌کنید، اصلاً شما سؤال نباید بکنید. پس این همه ما شعر خواندیم که آقا سؤال نکن، سؤال نکن، شعرهای مولانا را. گفتیم سؤال کردن هم نوعی شهوت است.



شما برنامه لطف کنید، به خودتان لطف کنید یعنی، برنامه ۹۷۰ را به طور کامل گوش بدهید. برنامه‌ها را هم از اول تا آخر همه را گوش بدهید، یک قلم و کاغذ هم بردارید، نکات، نکاتی که فعلاً می‌توانید از آن جذب کنید، بنویسید عمل کنید. همه برنامه را گوش بدهید، جسته و گریخته نه، روزی نیم ساعت یک ساعت.

این را هم به شما عرض می‌کنم هم به دیگران، این طوری نیست که شما برنامه را روشن کنید یک ده دقیقه گوش کنید، نمی‌گویم آن هم ممکن است مفید باشد، ولی آن به طور اساسی مفید نیست. اگر می‌خواهید خودتان را ببینید و حواستان به خودتان باشد، من ذهنی‌تان را نظارت کنید.

من ذهنی مثل یک بچه می‌ماند، نگاه می‌کند ببیند، بچه‌های کوچولو نگاه می‌کنند به شما که چکار کنند، اگر شما نگویند چکار کنند، کوچولو مثلاً دو سه ساله می‌روند دیگر هر کاری دلشان می‌خواهد می‌کنند. یک موقعی ممکن است به خودشان آسیب بزنند، نمی‌دانم بچه در خیابان می‌دود. توجه می‌کنید؟

دائماً باید ناظرش باشی، ذهن بدون ناظر منی است که همین کارها را می‌کند که شما الآن دارید صحبتش را می‌کنید. پس ما چه داریم می‌گوییم؟ شما الآن همه این چیزهایی را که می‌گویید برعکس چیزهایی است که ما گفتیم [خنده آقای شهبازی] خانم.

خانم بیننده: برنامه ۹۷۲، درست است؟

آقای شهبازی: ۹۷۰، ۹۷۰ همین برنامه‌ای که آخرین برنامه است. لطف کنید همه را به دقت گوش کنید از اول تا آخر و خواهید دید که این برنامه به شما کمک می‌کند. هر برنامه‌ای را گوش می‌کنید از اول تا آخر. و قانون جبران را هم انجام بدهید.

خانم بیننده: البته کمک کرده، تا حد زیادی کمک کرده ولی هنوز یک خرده گیر دارم.

آقای شهبازی: نه، کمک کرده آخر شما اصول را، یک اصولی هست، حداقل آن اصول اساسی را شما بدانید. مثلاً شما با سؤال کردن و این عقیده که من باید جواب سؤال را پیدا کنم تا جلو بروم، تا زمانی که جواب سؤال را پیدا نکردم پیشرفتی وجود ندارد چون کسی نیست که به سؤالات من جواب بدهد! این سؤالات شما، به وسیله ذهنتان، با سبب‌سازی ذهنتان براساس من ذهنی شخصی‌تان علت و معلول‌های من درآورده یا یاد گرفته شده در ذهنتان ایجاد شده، جواب هم داده بشود هیچ پیشرفتی شما نمی‌کنید. آن پیشرفت نیست که آدم به سؤالش جواب پیدا کند.



شما می‌خواهید از من ذهنی جدا بشوید، شما می‌خواهید اشکالات من ذهنی‌تان را ببینید یکی یکی شناسایی کنید و از آن رها بشوید. این‌که شما می‌کنید، ببینید من ذهنی دائماً، شما یک سؤال می‌کنید جواب بدهید، دو تا سؤال دیگر مطرح می‌کند، آن‌ها را جواب بدهید پنج تا دیگر مطرح می‌کند! من ذهنی با سؤال کردن مانع ایجاد می‌کند.

پس چه داشتیم می‌گفتیم؟! من ذهنی یکی از راه‌های ایجاد مانع، توجه کنید، من ذهنی زندگی را تبدیل به سه‌تا، چهارتا چیز می‌کند، مانع ذهنی، مسئله ذهنی، دشمن ذهنی، این‌ها وجود خارجی ندارد، ما می‌سازیم فقط، یکی هم درد. توجه می‌کنید؟

و شما همراه این‌ها پندار کمال ایجاد می‌کند با ناموس و انسان می‌شود یک آدم عاجز. فرض کنید که هرچه می‌گوییم به شما بر بخورد، خب شما دیگر جمع می‌شوید یک جا، شما قدرت ندارید دیگر. شما باید باز بشوید، عمل بکنید، حرف مردم به شما بر نخورد. یکی از دلایل این‌که سؤال مطرح می‌کنید، فکر می‌کنید می‌دانید! و گرنه کسی که، نمی‌داند، سؤال را چه کسی مطرح می‌کند؟ کسی که استاد مثلاً به شاگردش. بنا به تعریف کسی که سؤال مطرح می‌کند، خودش را در منصب تعلیم می‌داند. امروز چند بار گفتیم:

منصب تعلیم، نوع شهوت است هر خیال شهوتی در ره بُت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ببینید شما باید این‌ها را خوب گوش بدهید، یواش یواش خودتان را زیر بار دانش مولانا ببرید، یواش یواش روی خودتان کار کنید. سؤال نکنید، سؤال یعنی شما می‌دانید. توجه کنید، شما از در ندانستن بیایید داخل.

خانم بیننده: بله، فهمیدم.

آقای شهبازی: یادتان باشد:

ساخت موسی قدس در، باب صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

موسی باب صغیر، سقف کوتاه ساخت تا آدم‌ها وارد می‌شوند خم بشوند، خم بشوند یعنی چه؟ بگویند نمی‌دانیم. شما وقتی شروع می‌کنید از باب صغیر رد می‌شوید، می‌گویید نمی‌دانم. هرکه سؤال مطرح می‌کند، فعلاً در منصب تعلیم است، یعنی می‌گوید من بلد هستم، می‌خواهم تعلیم بدهم.



پس اگر به مولانا هم گوش بدهید مطمئن باشید می‌خواهید به مولانا بگویید آقا مثلاً واقعاً این بلد است؟ یک چیزهایی می‌گوید ولی بعضی جاهایش مثل این‌که معنی‌دار نیست! حتی ما به آن درجه می‌رسیم.

توجه کنید، من مولانا را این‌جا می‌خوانم که ما بتوانیم فکرمان را، عقلمان را، سبک زندگی‌مان را عوض کنیم، نه این‌که بگوییم مولانا چقدر اشتباه کرده. سؤال مطرح کردن یعنی این. این‌ها را اگر شما گوش بدهید، خودتان را یواش کنید، ملایم بشوید، تأمل کنید، یواش یواش جذب می‌کنید، یاد می‌گیرید و تعظیم می‌کنید، تواضع پیدا می‌کنید، روی خودتان کار می‌کنید، می‌فهمید نمی‌دانید.

دو جور هست، یکی آدم تعارف می‌کند می‌گوید نمی‌دانم، مردم تعارف می‌کنند، می‌گویند آقا من که چیزی سرم نمی‌شود یعنی سرم می‌شود! آن را نمی‌گوییم ما، کسی که واقعاً از ته دلش بگوید من سرم نمی‌شود خدایا من الآن با دانش من ذهنی‌ام، با سواد من ذهنی‌ام، با سبب‌سازی ذهن و علت و معلول کردن این بلا را سر خودم آوردم، یک لطفی به من بکن، فضا را باز می‌کند، تسلیم می‌شود، سجده. امروز شعرهای سجده را دوباره به شما نشان دادیم.

خب با شما دیگر خدا حافظی کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنون از زحماتتان. ان‌شاءالله خدا به شما عمر طولانی و باعزت بدهد. ان‌شاءالله که بتوانیم باز هم کسب فیض کنیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۳۳- خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

خانم اکرم:

اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و این‌که آقای شهبازی ابیات کلیدی که من خیلی تکرارشان می‌کنم و مولانا مهمانم می‌کند هر صبح:

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

مُرده شو تا مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

این همه مدت ما مُردیم در ذهن، حالا می‌خواهیم در یک لحظه زنده بشویم، آن هم می‌شود! من نمی‌دانم. آن هم ممکن است در یک لحظه اتفاق بیفتد، ولی این همه درد، این همه الگو، این همه در گذشته ماندن.

این غبارها همین در گذشته بودن ماست، دردهایی که داشتیم و آقای شهبازی همه این دردها کلی به وسعت روح ما کمک می‌کند. اگر عمیقاً بدانیم که من الآن آقای شهبازی شخصاً، از یک زمانی همسر من اعتیاد داشت، از اعتیادش هم حتی سپاسگزارم که چه درس‌هایی به من داده و مهم این لحظه است، من اگر این لحظه زندگی را حقیقتاً زندگی نکنم، این لحظه در زبان هستم، گذشته حالا هرچه شده، هرچه شده برای رشد من بوده.

و این‌که آقای شهبازی شما فرمودید که، آن هفته لطف کردید گفتید، اگر روزی صدتا بیت را شما انتخاب نکردید و نمی‌خوانید پس یعنی این‌که نمی‌خواهید پیشرفت کنید. من یک دفترچه برداشتم و قشنگ صدتا، شاید صدتا بیت هم بیشتر است، این‌ها را نوشتم و راست می‌گویند چقدر تکرار کمک می‌کند و این‌که تمرکز روی خود آقای شهبازی برکت است.



وقتی روی خودت تمرکز می‌کنی این چشمت باز می‌شود می‌بینی چقدر تو، اصلاً نعمت هست برای شکرگزاری، تو با دیگران چکار داری؟

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: و این روی قرین، آقای شهبازی به مرور زمان انگار که وقتی آدم برنامه را نگاه می‌کند، من کنترل که دستم بیفتد اگر بچه‌ها بگذارند، روی گنج حضور است و روی ماه شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: و این ابیات زنده‌کننده مولانا و این که آقای شهبازی چقدر مزه می‌دهد آدم از فضای حضور از فضای محبت با بستگانش ارتباط برقرار می‌کند.

و آقای شهبازی من داداشم خیلی مثلاً دنبال مشروب و این‌ها بود، اول خیلی حالت «من می‌دانم» داشتم، ولی الان نگاهش می‌کنم می‌گویم خب این هم یک جورهایی دنبال زنده شدن به زندگی است. ما نهایت ارتعاش عشق بکنیم، این‌ها مسیرشان را می‌روند، ان‌شاءالله زنده می‌شوند، ان‌شاءالله که برمی‌گردند.

و این که اگر یک انسان با مولانا با گنج حضور با حضور حضرت جناب‌عالی آشنا بشود واقعاً گلستان می‌شود، اگر تمرکزمان را روی برنامه بگذاریم، اگر واقعاً روی خودمان کار کنیم این بیت است:

تا با تو قرین شدست جانم هر جا که رَوَم، به گلستانم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

تو هر جا می‌روی گلستان می‌شود، واکنش بهت نشان نمی‌دهند چون درونت بی‌واکنش شدی، بی‌مقاومت شدی.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم اکرم:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! اکرم خانم شما خیلی پیشرفت کردید. یک کمی از آن راه و روش پیشرفت خودتان بگوئید تا کسانی که تازه به این برنامه پیوستن یا آنهایی که همین الان با یک خانمی صحبت می‌کردیم، جسته و گریخته نگاه می‌کنند، بگوئید چه جوری شد شما این همه پیشرفت کردید؟ من روزهای اولتان یادم است اکرم خانم [همراه با خنده آقای شهبازی]، خیلی پیشرفت کردید، خیلی پیشرفت کردید!

خانم اکرم: خیلی ممنونم استاد، خیلی زندگی واقعاً شما را، زندگی جلوی راه من گذاشت، من خیلی آقای شهبازی اهل کنترل بودم، خوبی‌های همسرم را نمی‌دیدم و الان آقای شهبازی وقتی نگاهشان می‌کنم، اصلاً یک حس خیلی قشنگی در وجودم هست و از خدا با تمام وجودم سپاس‌گزاری می‌کنم.

نه، چیزی نمی‌دانم، ولی می‌دانم این برنامه، این بیت‌ها خیلی کار می‌کند. من هر روز آن بیت مولانا را می‌خوانم:

یا رب اشرح صدرنا یا رب ارفع قدرنا یا رب اظهر بدرنا لا تعبدوا اربابکم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷)

خدایا فقط درون من را گسترش بده، من ماه درون خودم را ببینم، بیداری من روزبه‌روز بیشتر بشود و این‌که هیچ، هیچ چیز و هیچ‌کس را در مرکز نگذارم. و آقای شهبازی همانندگی درد دارد، تو اگر از همانندگی‌ها پرهیز کنی،

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: واقعاً شاید اگر به یکی بگویی باور نکنند، ولی دردها می‌روند، واقعاً می‌روند. دعوا از زندگی تو کلاً بار و بندیش را می‌بندد می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: اصلاً من الان یادم نمی‌آید کی بود که با همسرم حرفم شده، اصلاً چرا باید بشود؟ به کسانی که نگاه می‌کنند، به عنوان یک هشیاری نه این‌که به عنوان اکرم، می‌گویم برنامه را نگاه کنید، ادامه بدهید با یقین کامل،



سؤال نکنید، من نگاه کردم سوال نکردم، بعد آقای شهبازی بله، دردهایم آمده بالا، می‌بینمشان، ولی خب ترازو و آینه داری، دیگر یواش یواش شفاف می‌شوی.

گر سینه آینه کنی، بی‌کبر و بی‌کینه کنی
در وی ببینی هر دمَش، کَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹)

یک نوری در درون تو روشن می‌شود که میان این‌همه مردم راه را به تو نشان می‌دهد، دیگر تو دنبال درد و تخریب و مسئله‌سازی و دشمن‌بینی و این‌ها نیستی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و خدا را هزاران، آفرین به وجود شما آقای شهبازی، ما آفرین نداریم. آفرین شما دارید با این تعهدتان، من رویم هم نمی‌شود جلوی شما صحبت کنم، شما خیلی بزرگوار هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: ولی واقعاً آفرین به وجود شما با این برنامه. من که سواد نداشتم، من که اصلاً نمی‌دانستم رابطه چیست؟ روابط پخته چیست؟ و الآن خانه ما بهشت است آقای شهبازی، بهشت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و

گفت پیغمبر که جَنَّت از إله
گر همی‌خواهی، ز کَس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

اگر کسی دیدار خدا را می‌خواهد، فضاگشایی.



حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

پسبساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

اگر حکم خدا برایتان [صدا قطع شد] و آقای شهبازی زندگی ما از لحاظ مادی و معنوی اصلاً ترکانده، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، [خنده آقای شهبازی] آفرین اکرم خانم، آفرین، آفرین!

خانم اکرم: خیلی ممنونم. آفرین به وجود شما! دوستان عزیز می‌شنوند با تمام وجود می‌گویم همه ما یکی هستیم، یک قلب تپنده در همه ما می‌تپد، و این که قانون جبران را رعایت کنند، تمرکزشان روی خودشان باشد، قرین را یک مدت رعایت کنند، برنامه را هم تا می‌توانند نگاه کنند، این بیت‌ها را هم بخوانند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

هر کسی که به این مکالمه ما گوش کرد، یعنی صحبت‌های شما گوش کرد، ولو این که مولانا را نمی‌داند، به پختگی شما، طرز صحبت شما کاملاً پی می‌برد که شما پیشرفت کردید.

من هم همین را می‌خواهم. شما نگاه کنید، مرتب بیت‌های مولانا را می‌خوانید و از آن کمک می‌گیرید. آن‌ها جلوی شما را روشن می‌کنند.

مرتب تکرار می‌کنم این جا خانم، آقا این بیت‌ها را بخوانید، زیاد بخوانید، تکرار کنید تا حفظ بشوید، مثل شما. الان نگاه کنید چه جویری صحبت می‌کنید؟

من مطمئنم اگر بگذاریم یک ساعت دیگر هم می‌توانید صحبت کنید شما و هی از این بیت‌ها بخوانید.

خانم اکرم: شرمندم.

آقای شهبازی: هی ما برویم بکشیم، آری واقعاً همین طور است. شما هم بگوییم، سواد شما هم گفتید چقدر بود خانم اکرم خانم؟

خانم اکرم: والله آقای شهبازی، دوم سوم راهنمایی خواندم، ولی خب معجزه، شما معجزه کردید، من به شعر هم علاقه داشتم، ولی خب دیگر شما چراغ راه ما هستید دیگر. من از خود ندارم هیچ چیز، فقط از شما و مولانا و زندگی است.



آقای شهبازی: خب همین‌که مردم متوجه بشوند شما دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس، دکترا، استاد دانشگاه نیستید که این‌طوری می‌گویید زندگی‌مان درست شد و الآن در همسرم، بچه‌هایم زیبایی را می‌بینم. محیط خانه این‌طور عشقی شد، آن س‌ها رفت، دیگر یادتان نمی‌آید کی با همسرتان دعوا کردید یا حرفتان شده، عشق آمده خانه‌تان، دیگر کارها خودبه‌خود به زیبایی جلوی رویتان انجام می‌شود. زندگی به زیبایی جلوی رویتان گشوده می‌شود. عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خداحافظی



۳۴- آقای محمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد با آقای شهبازی]

آقای محمد: من یک سری سؤالات داشتم ولی خوب با این وجود اکرم خانم که از کرج گویا تماس گرفته بودند، من جواب خودم را گرفتم استاد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای محمد: واقعاً [خنده آقای محمد] من به خیالم که استاد دانشگاه هستند ایشان. واقعاً ممنونم از ایشان.

آقای شهبازی: بله، بله! بله ما، می‌بینید که به چه پختگی! این نشان می‌دهد که به سواد نیست. این دانش کار می‌کند، دانش معنوی. البته آقای محمد قطع شدند.

شما می‌بینید به سواد مدرسه‌ای، دانشگاهی نیست. این علم زندگی است. چه بسا سواد مانع می‌شود که آدم سؤال می‌کند مرتب.

کسی که با سواد است، می‌خواهد ثابت کند که این سبب‌سازی ذهنش، معتبر است.

و می‌خواهد با سبب‌سازی ذهنی‌اش که مقدار زیادی ناموس به آن بسته است، «من می‌دانم» و «پندار کمال» می‌خواهد ثابت کند که درست می‌گوید. «شهوتِ منصبِ تعلیم» دارد. این بیت را خواهش می‌کنم شما می‌شود هر کدام پانصد دفعه بخوانید، روی آن تأمل کنید. این دو بیتی که خواندیم «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع»، ارتفاع نگیرید. «منتظر را به ز گفتن، استماع».

منصبِ تعلیم، نوع شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

این را خوب بخوانید، خواهید دید که خیلی چیزها در این دو بیت هست.



۳۵- آقای حسام از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای حسام و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: ما به شوق آمدیم می‌خواستیم برویم، دیدیم دیگر خیلی صحبت شیرین است، فعلاً مانده‌ایم در خدمت شما، بفرمایید.

آقای حسام: خواهش می‌کنم، خدا سلامتی بدهد به شما

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسام: خداوند قوت بدهد واقعاً

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

(اقتباس از نظامی، خمسه، مخزن‌الاسرار، مقالت پانزدهم در نکوهش رشکبران)

ماشالله به دوستان، عالی!

آقای شهبازی: ما در برنامه روز همین ۹۷۰ روز چهارشنبه شما، دو تا نوجوان ۱۴ ساله، کودک عشق آمدند صحبت کردند. من خودم که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم اصلاً شاید تا حالا از هیچ پیغامی این قدر تأثیر پذیرفته بودم.

آقای حسام: حیرت‌انگیز است واقعاً.

آقای شهبازی: که از صحبت‌های این دو ۱۴ ساله، دختر بودند، خیلی جالب بود.

آقای حسام: بله زحمات شما به بار نشست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه زحمات همه ما، زحمات همه ما است، این یک نفر نمی‌تواند، زحمات پدر و مادرها است، تبریک می‌گویم به ایشان، لطف خدا است. این دانش فرهنگی ما را نباید دست‌کم گرفت. ما چون یک حس کوچک‌بینی خودمان را داریم در کلاً ایران این طوری است دیگر، می‌گوییم آقا ما چیزی نداریم. نه گنج آنجا است، گنج در همین مولانا است، ما باید این مولانا را در جهان جا بیندازیم. کسانی که باز هم آن حس حقارت نمی‌گذارد، می‌گویند آقا این چیست؟ چه می‌گویید شما؟ شما پس نمی‌دانید چه هست. چون نمی‌دانیم چه هست این قدر ما گرفتار شدیم، اول باید خودمان یاد بگیریم. من الآن خوشحالی‌ام این است که پدر و مادرها و مادر بزرگ‌ها مخصوصاً من می‌بینم زحمت می‌کشند و شما دیگر اخیراً در جریان هستید می‌بینید پدرهای جوان



روی بچه‌هایشان کار می‌کنند، خب این یک چیز جدیدی است که پدر فرض کن کاروبارش را رها کند، بیاید مولانا گوش کند، بخواهد به فرزندش این چیزها را یاد بدهد. این باعث خوشحالی است. این نشان می‌دهد که پدر معتقد است که می‌تواند، عقل کل نیست می‌تواند خودش را عوض کند و این برای بچه‌اش مفید است. مادران که ماشاءالله خیلی این کار را می‌کنند، من منظورم این است که پدرها نمی‌کردند این کار را، الان می‌کنند.

آقای حسام: بله اخیراً بیشتر شده.

آقای شهبازی: و می‌بینید دیگر، می‌بینید چقدر مردها زنگ می‌زنند، آقایان زنگ می‌زنند به این برنامه، قبلاً نبود، قبلاً فقط خانم‌ها زنگ می‌زدند. چرا؟ برای این‌که آقایان خودشان را عقل کل می‌دانند. پندار کمال و همین‌طور ناموس، سبب‌سازی ذهن، می‌گویند که آقا ما می‌دانیم دیگر، برای چه دیگر حالا برویم حالا مثلاً مولانا بخوانیم که چه بشود، آن‌هایی که نمی‌دانند بروند بخوانند.

بعد یواش‌یواش آدم متوجه می‌شود که بابا مسائل خودش را خودش ایجاد می‌کند. یک چیزهایی را نمی‌داند، همین که شک می‌کند به خودش متوجه می‌شود چقدر چیزها را نمی‌داند. قدم‌به‌قدم خودش را به تله می‌اندازد، همین آقایان را می‌گویم، من خودم را می‌گویم. توجه می‌کنید؟ وقتی فهمید که قدم‌به‌قدم تله است، می‌فهمد چرا می‌گویند که آقا نگاه کن. مولانا می‌گوید نگاه کن قبل از این‌که پایت را بگذاری، تأمل کن، حزم داشته باش.

حزم، سوء الظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

دارد به ما می‌گوید دیگر، هر قدم، هر لحظه ما به دام من‌ذهنی می‌افتیم، درد ایجاد می‌کنیم. هر لحظه برحسب یک چیزی فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم یک تخم بد می‌کاریم. مولانا گفت «این تخم بد است، برویاند خداهش» مواظب باش، خب این‌ها را ما از مولانا یاد گرفتیم دیگر نمی‌دانستیم که.

بله بفرمایید، ببخشید به جای شما صحبت می‌کنم.

آقای حسام: خواهش می‌کنم: نه بسیار عالی، بسیار استفاده کردیم. زندگی همه ما شاهد این اشتباهات و این اشکالات و این پندار کمالی که ما داشتیم، دردهایی که به‌وجود آوردیم. زندگی خودمان، گذشته خودمان، گذشته خود من شاهد این قضیه است. این وظیفه ما آقایان را الان چقدر خوب شد که شما یادآوری کردید. این دردی که در طول زمان انباشته شده و ناحقی که در حق خانم‌ها کردیم به‌واسطه آن پندار کمالمان، ما باید جبران



کنیم، باید فضا را باز کنیم، باید کمک کنیم. چقدر ما این روزها استفاده می‌کنیم از این دانشی که در دل این بانوان عزیز بیدار شده، واقعاً خدا را شکر، خدا را هزاران بار سپاس.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] این از کجا آمده که مردها می‌دانند، خانم‌ها نمی‌دانند؟ کی این را درآورده؟ کجا نوشته شده؟

آقای حسام: حیلۀ من ذهنی.

آقای شهبازی: کدام به اصطلاح عارف گفته؟ مولانا گفته؟ فردوسی گفته؟ این‌ها گفته‌اند آقایان می‌دانند، خانم‌ها نمی‌دانند؟ همچو چیزی ما ندیدیم.

آقای حسام: نخیر، فقط شنیدیم:

پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۱)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسام: اگر فرمایشی ندارید، اجازه می‌دهید من متن بسیار کوتاهی.

آقای شهبازی: بفرمایید، ببخشید.

آقای حسام: خواهش می‌کنم، شما ببخشید. آدم از فرمایشات شما سیر نمی‌شود، من که الآن در حد بیهوشی رفتم.

آقای شهبازی: قربان شما، لطف دارید.

آقای حسام: خواهش می‌کنم. در برنامه ۹۷۰ و غزل ۲۸۷۴ داشتیم که:

بمترسان دل خود را تو به تهدیدِ خسان که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسام: ما همین‌که تصمیم می‌گیریم روی خودمان کار کنیم، فوراً همانیدگی‌ها شروع می‌کنند به ترساندن ما که ما را از دست می‌دهی‌ها! اما مولانا اطمینان می‌دهد که نترس و بدان که شایسته نیست تو برای یک بافت



ذهنی بی‌ارزشی مثل من ذهنی امکانات مادیات را صرف کنی، تا چیزهای این جهان مانند برادران یوسف تو را به نَرْتَع و نَلْعَب و بازیگوشی این جهان ببرند تا سرانجام از منظور اصلی‌ات غافل شوی و به زندگی تبدیل نشوی. این غزل ۲۸۷۴ را که شما به زیبایی خواندید آقای شهبازی، این اعجاز ابیات مولاناست، کار مولاناست. من حین تکرار یک‌جور دیگری هم بعضی از این ابیات را خواندم با اجازه‌تان می‌خواهم، البته هر دو یک معنی مستفاد می‌شود.

حیله می‌کرد دلم، تا ز غمش سر ببرم گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

اگر سر بردن را به معنی به‌سر بردن و گذراندن بگیریم شاید بشود نتیجه گرفت که مولانا می‌گوید «ذهنم نقشه می‌کشید راهی پیدا کند که از این غم بی‌مرادی‌ها و درد هشیارانه کشیدن یک‌جوری در برود و روزگار را سپری کند» در واقع از تبدیل شدن شانه خالی کند، یک‌دفعه به خودم آمدم که ای نادان اگر این کار را بکنی به مقصود زندگی زنده نخواهی شد.

در این‌جا یک شاهدی آوردم از غزل ۵۹۲ مولانا، البته در این غزل چند بیت عربی هست که همان‌جور از شما یاد گرفتیم واقعاً بعضی وقت‌ها مولانا معانی بزرگی را در ابیات عربی، در زبان عربی می‌گنجاند، نترسیم از آن. من هم عربی زیاد بلد نیستم، ولی تحقیق کوچکی کردم این معانی را از این دو سه تا بیت در آوردم.

مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَاخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهَوْا عَنْهَا فَايَانَا وَايَاكُمْ

و إِنْ طُفْتُمْ حَوَالِينَا وَاَنْتُمْ نُوْر عَيْنَانَا
فَلَا تَسْتَيَّسُوا مَنَاْ فَاِنَّ الْعَيْشَ اَحْيَاكُمْ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)



معنی‌ای که من از این چند بیت درآوردم: ما تو را دیدیم و اسرار تو را فاش کردیم، نکند که ما از این کار پرهیز کنیم که تو ما را دربرگیری و نور چشم ما باشی. پس، از مهربانی آن بخشنده بی‌منت ناامید نشو، زیرا که زندگی تو را زنده می‌کند.

ممنونم آقای شهبازی دیگر عرضی ندارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسام]

خطاب



۳۶- خانم‌ها هدیه و طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم هدیه با آقای شهبازی]

خانم هدیه: هدیه هستم هفده‌ساله از شیراز.

آقای شهبازی: بله هدیه خانم، خوب هستید؟

خانم هدیه: ممنون، شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: من هم خوب هستم بله، چه کار خوبی کردید تماس گرفتید، هنوز نخواستید شما؟ [خنده آقای شهبازی].

خانم هدیه: نه، مگر می‌شود با این پیغام‌های عالی دوستان، آدم خوابش بگیرد؟ [خنده خانم هدیه]

آقای شهبازی: آفرین! آفرین، جانم بفرمایید.

خانم هدیه: خیلی عالی است. آقای شهبازی خیلی از شما ممنونم، خیلی از شما ممنونم، واقعاً از این خدای بزرگ و مهربان خیلی ممنونم، از مولانا خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین.

خانم هدیه: آقای شهبازی یک متنی را نوشتم، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بله شروع کنید. در ضمن این پیغام چهار هندوی شما را هم دیروز پخش کردیم. من خودم هم هدیه خانم نشستم گوش کردم. نشستم یک چایی خوردم و پیغام شما را، چقدر پخته صحبت کردید، آفرین! آفرین.

خانم هدیه: ممنون. این‌ها همه‌اش به‌خاطر وجود شما، خدا و مولاناست.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم هدیه:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.



خانم هدیه: یک متنی نوشتم با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

عاشق شده ای ای دل سودات مبارک باد

از جا و مکان رستی آن جات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳)

پارسال همین موقع‌ها بود که من شروع کردم به نگاه کردن برنامه گنج حضور. شروع کردم به کار کردن روی خودم و من در این یک سال، تازه زندگی کردن را، عشق بی‌سبب را، شادی بی‌سبب را تجربه کردم. این‌ها همه‌اش به‌خاطر خداوند، به‌خاطر زحمات‌ها و تعهدهای آقای شهبازی، به‌خاطر اشعار زنده‌کننده مولانا و دیگر بزرگان است.

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

من از درون پر از درد بودم، پر از حسادت، مقایسه، حس کم‌ارزش بودن. برنامه گنج حضور هدیه را نجات داد، هدیه را تغییر داد. من پر از نیازهای مجازی بودم، ولی با برنامه گنج حضور من نسبت به چیزهای این‌جهانی بی‌نیاز شدم، فقط نیازهای من شده کار کردن روی خودم، زنده شدن به خدا.

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم؟

اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر برم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)

یکی از بزرگ‌ترین دردهای من، وابستگی به دخترخاله‌هایم بود و من به‌خاطر همین وابستگی، آسیب‌های زیادی به خودم و اطرافیانم زدم. من هر جایی که می‌خواستم بروم باید آن‌ها هم حتماً بودند، باشگاه، مسافرت، پارک و غیره. بعضی وقت‌ها پدرم دوست داشت ما خانوادگی برویم مسافرت، ولی من هیچ‌وقت نمی‌گذاشتم. من دخترخاله‌هایم را از روی وابستگی دوست داشتم و از درون، بعضی وقت‌ها از آن‌ها خشم گرفتم، حسادت آن‌ها را می‌کردم.



گنج حضور کمکم کرد تا از این وابستگی رها شوم و یادم داد که خدایت انسان‌ها را دوست داشته باشم. گنج حضور یادم داد که با همه انسان‌ها مهربان باشم، چون همه انسان‌ها از جنس لولی هستند. مخصوصاً با انسان‌هایی که داخل من ذهنی هستند، ستیزه می‌کنند، عصبانی هستند، یادم داد که به این انسان‌ها اگر مهربانی کنم، حس بودن را به آن‌ها می‌دهم و باعث می‌شوم خدایتشان بیاید بالا.

از محبت مرده زنده می‌کنند

از محبت شاه بنده می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۱)

از محبت تلخ‌ها شیرین شود

از محبت مس‌ها زرین شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲۹)

من قبلاً چون درونم درد بود، از این درد پناه می‌بردم به چیزهای بیرونی تا از آن‌ها شادی بگیرم، ولی این چیزهای بیرونی مثل رفتن داخل جمع، مثل نگاه کردن فیلم، مثل رفتن به تفریح، وصل شدن به یک منبع شادی خیلی کمی، شادی این‌ها اصلاً بی‌سبب نیست، چون بعد از تمام شدن این چیزها، دوباره دردهای درونمان می‌آید بالا، ولی من از گنج حضور یاد گرفتم که درونم درست کنم تا وصل بشوم به منبع شادی بی‌سبب خداوند و هدیه‌ای که قبلاً از تنهایی لذت نمی‌برد، از تنهایی فرار می‌کرد و می‌رفت داخل جمع، الآن روزها و هفته‌ها داخل خانه، داخل تنهایی، روی خودش دارد کار می‌کند و برعکس، الآن تازه شادی واقعی را دارم تجربه می‌کنم.

و آقای شهبازی آن آهنگ‌هایی که شما پخش می‌کنید، چمن، سبزه و رودخانه و این‌ها هستند، درون من آن‌جوری شده، درون من این‌جوری شده و دیگر نیازی نمی‌بینم مثلاً بروم تفریح و این چیزها، چون درونم را درست کردم.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم

حور شده، نور شده جمله آثارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

«دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد». قبلاً من ذهنی خیلی روی من سلطه داشت، جوری که هرچه می‌گفت من باید انجام می‌دادم، وگرنه او مرا می‌ترساند که اگر این کار را انجام ندهی، فلان اتفاق می‌افتد، فلان چیز را از دست می‌دهی و هشیاری من داخل فکرها و صداها می‌ذهنم اسیر شده بود. گنج حضور من را نجات داد. گنج حضور نه تنها من، بلکه خانواده‌های زیادی را، انسان‌های زیادی را نجات داد، به ما حقیقت آمدنمان به این دنیا، خدایتان را، عشق بی‌سبب را، شادی بی‌سبب را نشان داد.



مبارک باد بر ما این عروسی
خجسته باد ما را این عروسی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۷)

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش
رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

عشق چون در سینه‌ام بیدار شد
از طلب پا تا به سر ایثار شد

این دگر من نیستم من نیستم
حیف از آن عمری که با من زیستم
(فروغ فرخزاد)

آقای شهبازی ممنونم، خیلی ممنونم از شما. ما الآن گنج داریم، باید از این گنج استفاده کنیم. «روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو»، اگر ما روی خودمان کار کنیم، اگر همه‌چیز را رها کنیم، همه‌چیز می‌آید. فقط این مهم است که ما روی خودمان کار کنیم.

نام اَحْمَد، نام جُمْلَه اَنْبِیَاسْت
چون که صد آمد، نود هم پیش ماست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۶)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چقدر زیبا، آفرین! شما بگویید که شانزده سال دارید. [خنده آقای شهبازی] شانزده سال، درست است؟ شدید هفده‌ساله؟

خانم هدیه: هفده‌ساله.

آقای شهبازی: هفده‌ساله آفرین. آفرین، آفرین، آفرین! ماشاءالله. آن هم یک سال روی خودتان کار کردید، درست است؟ می‌گویید یک سال.

خانم هدیه: بله، دیگر الآن داخل مرداد این‌ها می‌شود یک سال.



آقای شهبازی: ببینید هدیه خانم ماشاءالله، خیلی پیشرفت کردید، خیلی پیشرفت کردید.

خانم هدیه: ممنون.

آقای شهبازی: شما این قدر در یک سال پیشرفت کردید، پس این امکان وجود دارد که نوجوانانی مثل شما در مدت کوتاهی تغییر کنند. این چیزی که مرتب من تکرار می‌کنم در سنین جوانی این تغییر خیلی سریع انجام می‌شود، پدر و مادرها توجه کنند، این درست است. ببینید شما چقدر زود تغییر کردید، شما عالی شدید، آفرین! آفرین.

خانم هدیه: ممنون.

آقای شهبازی: پس شما پیشنهاد می‌کنید پدر و مادرها روی این برنامه‌ها کار کنند و با بچه‌هایشان هم کار کنند، درست است؟

خانم هدیه: بله.

آقای شهبازی: چه توصیه‌ای، چه پیشنهادی به هم‌سن و سال‌های خودتان دارید؟

خانم هدیه: من می‌گویم داخل زندگی آدم باید تعادل داشته باشد، چون که من هم حالا اگر وقت بینندگان را نگیریم یک توضیح کوچکی هم بدهم.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

خانم هدیه: اشکال ندارد؟

آقای شهبازی: نه، نه.

خانم هدیه: من امسال کنکور دارم، بعد همین اول‌هایم که مثلاً که می‌خواستم مدرسه‌ها تمام شد و امتحان‌هایم تمام شد، می‌خواستم شروع کنم به درس خواندن، خیلی ناراحت بودم که مثلاً دیگر شاید مثلاً نتوانم به برنامه گنج حضور برسم، شاید نتوانم فیلم بفرستم و من تعادل را رعایت نمی‌کردم، تعادل بلد نبودم. مثلاً یک بار می‌گفتم ولش کن اصلاً درس نمی‌خوانم، می‌مانم سال دیگر، تا به برنامه گنج حضور برسم یا می‌گفتم نه ولش کن برنامه را می‌گذارم یک سال کنار تا درس را بخوانم. من تعادل نداشتم. من خیلی در این چند روز، خیلی چالش‌های زیادی بود در کنار همین، برای کنکورم که حالا دفعه‌های دیگر می‌آیم این چالش‌ها را می‌گویم، ولی خیلی درد زیادی را کشیدم، برای همین نمی‌دانستم باید چکار کنم، نامراد شده بودم، ولی فضا را باز کرده بودم، درد هشیارانه کشیدم و این شعرهای مولانا، غزل‌ها، غزل‌های هر هفته را خواندم.



کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق
باری: می‌بارانی، نازل می‌کند
پابسته: اسیر، محبوس

غزل‌ها را خواندم و راه برایم باز شد، فهمیدم که هدیه تعادل ندارد، من تعادل را می‌توانم رعایت کنم و در کنار درس برنامه را هم نگاه کنم و به همه آن‌هایی که مثلاً الان هم‌سن من هستند، هفده سالشان است می‌توانند یا مثلاً کسانی که می‌روند سر کار مثلاً [صدا ناواضح] می‌توانند با تعادل هم به کارهایشان برسند هم نگاه برنامه کنند.

مثلاً من فهمیدم که از یک چهارشنبه تا آن چهارشنبه که یک برنامه جدید می‌خواهد شروع بشود، من هفت روز وقت دارم، روزی دو ساعت هم نگاه کنم، دو هفت تا چهارده، چهارده ساعت می‌توانم نگاه برنامه کنم، می‌توانم تکرار کنم، می‌توانم متن بنویسم یا فیلم بفرستم در کنار درس، من تعادل یاد گرفتم. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی.

خانم هدیه: ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب پس ویدئو هم می‌فرستید دیگر به ما، درست است؟

خانم هدیه: بله، بله، بله.

آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظ، باز هم بیایید روی خط.

خانم هدیه: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: جانم.

خانم هدیه: همین مهرگان و ماندانا چهارده‌ساله دخترخاله‌های من هستند، چهارقلوها.

آقای شهبازی: عجب! عجب! دخترخاله‌های شما، چقدر جالب، [خنده آقای شهبازی]. این‌ها خیلی پیشرفت

کردند، نه؟

خانم هدیه: بله بله.



آقای شهبازی: خیلی خیلی، آفرین، آفرین!

خانم هدیه: می‌شود مامانم هم صحبت کنند؟

آقای شهبازی: بله حتماً حتماً حتماً.

خانم هدیه: و من یک دایی دارم، او هم گنج حضوری است و او اول مامانم را با برنامه شما آشنا کرد، از او هم خیلی ممنونم، تشکر می‌کنم از او.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم هدیه خانم.

خانم هدیه: الان گوشی را می‌دهم به مامانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم هدیه: خداحافظ، خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خداحافظ. ممنونم. چه دختری، همه ما.

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم هدیه با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: می‌گویم همه پدر و مادرها از جمله بنده به شما حسودی‌مان می‌شود، برای این‌که همچو دختری دارید شما مثل هدیه، ما نداریم، چکار باید بکنیم؟ [خنده آقای شهبازی] شریک هستیم، هدیه را شریک هستیم واقعاً، هدیه دختر ما هم هست. خیلی ماشاءالله.

مادر خانم هدیه: [تمام صحبت‌هایشان با حالت بغض] ممنونم آقای شهبازی، این‌ها همه‌اش از وجود شما هست.

آقای شهبازی: لطف دارید شما. نه، کوشش‌های شما، کوشش‌های خودش. وقتی این بوی عشق، بوی زندگی به مشام ما می‌آید، مخصوصاً این کودکان، فوراً می‌فهمند این‌ها این بوی چه است، مثل دختر شما دیگر. بفرمایید ببخشید، نمی‌خواهم من صحبت کنم.

مادر خانم هدیه: نه بفرمایید، استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، اختیار دارید، بفرمایید.

مادر خانم هدیه: آقای شهبازی من از برنامه شما یاد گرفتم وقتی ما در من ذهنی هستیم، وزنه‌های خیلی زیادی به پایمان وصل می‌کنیم. من خیلی وزنه‌های سنگین دارم، ولی توانستم واقعاً با برنامه شما بعضی از آن‌ها که



خیلی سنگین بودند را واقعاً با برنامه شما از پایم جدا کنم. یکی از آنها آقای شهبازی این بود که من خیلی وابسته به خانواده‌ام بودم، شدید وابسته بودم.

که آقای شهبازی مثلاً هر سال خانواده من مثلاً تابستان‌ها مادرم و خواهرهایم می‌رفتند نزدیک روستایمان در یک باغی، بعد من هم به هر طریقی بود شوهرم را مجبور می‌کردم، من و بچه‌هایم هم می‌رفتیم. بعد آقای شهبازی تا این‌که چند سال پیش پسر امتحان دانشگاه داشت، بعد تصمیم گرفتم که دیگر از قبل، مثل قبل از جنگ ادعا می‌کردم، از قبل ادعا می‌کردم که دیگر من پسر امتحان دارد، کنارش می‌مانم و هرگز نمی‌روم.

تا این‌که آقای شهبازی خانواده من تابستان شد، می‌خواستند بروند، بعد رفتند. بعد آقای شهبازی آن موقع خانه من خیلی بزرگ بود، وقتی این‌ها رفته بودند، اصلاً آقای شهبازی من باورم نمی‌شد که این قدر اختیاری از خودم نداشته باشم.

بعد وقتی آن‌ها رفتند، اصلاً نمی‌توانستم در خانه‌ام نفس بکشم. برای همین آقای شهبازی، با هدیه و پسر کوچکم به سر پشت‌بام پناه بردیم، نمی‌توانستم، در سر پشت‌بام هم نمی‌توانستم نفس بکشم، حتی شب را سر پشت‌بام سر کردم، نتوانستم بیایم داخل خانه. فردا صبح که آمدم بیایم داخل نمی‌توانستم، نفسم گرفته بود، اصلاً بی‌قرار شده بودم، یعنی آقای شهبازی یک حال عجیبی داشتم، نمی‌توانستم روی پای خودم بایستم. به شوهرم گفتم تو را خدا یا من را ببر دکتر یک سرمی، یک سوزنی به من وصل کنید یا من را برسان یه مادرم این‌ها، دارم می‌میرم. شوهرم وقتی این وضعیت من را دید، بنده خدا گفت که بیا بپوش تا ببرمتان، زود برگردم. وقتی که من این را فهمیدم، بی‌قراری‌ام رفت، دیگر استرس نداشتم هیچ، دیگر خوشحال، ولی در ذهنم هم مثلاً به خودم می‌گفتم، می‌گفتم حالا طاهره مثلاً تو می‌خواهی پسرت را رها کنی بروی، پسرت به تو نیاز دارد، ولی وقتی ما در من ذهنی هستیم، ادعا می‌کنیم بچه‌هایمان را دوست داریم، حتی بچه‌هایمان را دوست نداریم، چون من فقط حاضر بودم از آن حال فرار کنم، حالا بچه هر بلایی می‌خواهد سرش بیاید بیاید، فقط من از آن حال فرار کنم.

آقای شهبازی بعدش واقعاً با نگاه کردن به برنامه شما و تلاش‌های شما، تلاش‌های فقط شما، من هیچ کاری نکردم، بعد آن آقای شهبازی که روی خودم کار کردم و به این برنامه نگاه کردم و با تعهدهای شما، این جور اتفاق افتاد که آقای شهبازی مثلاً چندین بار من اصلاً باورم که نمی‌شد یک روزی بیاید که من مثلاً خانواده‌ام بروند تفریح، مثلاً من نتوانم همراه، بمانم.

مثلاً آقای شهبازی من یک کرونا گرفته بودم، مادرم هم رماتیسم داشت. بعد خواهرهایم زنگ می‌زدند می‌گفتند طاهره مثلاً نیایی خانه، مادرمان مثلاً مریض است، حالا نیا، یک چند مدتی نیا. من گریه می‌کردم می‌گفتم من که



هیچ‌کس را ندارم، چرا شما به من می‌گویید نیا. من این قدر وابسته بودم! ولی خدا را شکر، خدا را شکر این خیلی برای من وزنه سنگینی بود. با برنامه نگاه کردن و خدا را شکر با تعهدهای شما که برنامه را اجرا کردید، آقای شهبازی مثلاً شد که دیگر خانواده من رفتند، مثلاً همه‌شان تعجب می‌کردند، من فقط برایشان دعا می‌کردم که به آنها خوش بگذرد، من هم که در خانه خودم هستم و به برنامه شما نگاه می‌کنم، خدا را شکر می‌کردم، سجده می‌کردم جلو، جلوی تلویزیون سجده می‌کردم که می‌گفتم خدایا واقعاً من خودم هستم که دیگر این قدر نه بی‌قرار می‌شوم.

و آقای شهبازی مثلاً من می‌توانستم هدیه را دقیقاً داشته‌ام این ارثیه وابستگی را به هدیه هم می‌دادم. یعنی برنامه شما من را که نجات داد، هدیه را هم نجات داد. من با وجود، یعنی موقعی که من تغییر کردم، هدیه هم آمد به این برنامه پیوست و توانست مثلاً وابستگی‌اش را به دخترخاله‌هایش. این شما بودید که واقعاً زندگی من را آقای شهبازی خیلی خیلی نجات دادید. یعنی خیلی اتفاقات عجیبی در زندگی من افتاده، مثلاً من آقای شهبازی مثلاً هیچ‌وقت با شوهرم هیچ‌جا بیرون نرفته بودم. مثلاً با شوهرم می‌رویم بیرون، خدا را شکر. خیلی خانواده خیلی خوب شده، خیلی! خدا را شکر. همه‌اش از وجود شما و مولاناست.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین! آفرین! عالی، عالی، عالی.

مادر خانم هدیه: ممنون، ممنون، ممنون. عالی شما هستید، عالی دوست‌های گنج حضوری هستند. ممنون.

[خداحافظی مادر خانم هدیه و آقای شهبازی]



۳۷- آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای نیما و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: در سایه زحمات شما ببینید آقا نیما واقعاً چقدر پیشرفت ایجاد شده در جامعه، مردم دانش مولانا را گرفتند به‌کار بردند، پیشرفت کردند، موفق شدند. هم از مردم هم از شما ممنونم. بفرمایید.

آقای نیما: من کوچک شما هستم آقای شهبازی من که کاری نکردم، همه زحمات را شما کشیدید. شما بیست‌ویک سال زحمت کشیدید یک چیز، یک پکیج (بسته: package) دست‌وپا، به‌قول معروف آماده و به‌قولی یک درخت پرمیوه را تحویل ما دادید، ما داریم میوه‌هایش را می‌خوریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نیما: مثلاً شما نگاه کنید شرکتی مثل آمازون سال ۲۰۰۲ سهامش بوده هفتاد سنت (واحد پول: Cent)، الان سهامش هست صدوسی دلار یعنی چند برابر شده، صدوپنجاه برابر شده. ولی خب الان کسی بخواهد سهام بخرد خب به‌صرفه که باید خیلی پول بدهد و این‌که نمی‌صرفد، چون باید نسبت به آن سودش باید خیلی بخرد تا آن طرف سود کند. ولی شما یک چیز کامل را به ما دادید، یک پکیج کامل و هیچ نیازی نیست به سرمایه‌گذاری کنیم.

الآن نگاه کنید هدیه جان در یک سال این قدر پیشرفت کرده، پس سرمایه‌گذاری باید کرد! یعنی کجا می‌شود کرد؟! من بارها این حرف را زدم، هر روز هم به خودم می‌گویم، می‌گویم واقعاً کجا می‌توانستیم این اقبال نصیب ما شود؟ واقعاً! چقدر خوشبختیم ما که همچنین اقبالی نصیب ما شد ما بتوانیم این خدمت را بکنیم که این چیزها را ببینیم!

من اشتباه خیلی کردم در زندگی‌ام آقای شهبازی. برنامه ۹۷۰ شما می‌فرمودید که این قسمت اول برنامه را نگاه کنید، نگاه کنید. این قدر گفتید تا یک‌هویی گفتید که شما گوش نمی‌دهید، و آن حضور گوش می‌دهد و یک‌هو آن حضور آمد و گوش داد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: گوش داد و یک‌هو مثل یک کارخانه‌ای که فقط با یک دانه سوییج اصلی وقتی روشن شود، بقیه دستگاه‌ها همه باهم کار می‌کنند تا موقعی که آن سوییج زده نشود یعنی آن کارخانه خاموش است و به درد نمی‌خورد، یک‌هو آن سوییج زده شد و همه این درس‌های شما مثل برق از ذهن من گذشت.



یعنی همه جا یک‌هو شروع کرد، همه سؤالاتی که داشتیم جواب داده شد، خودش سؤال می‌پرسید خودش سؤال‌ها را جواب می‌داد. اصلاً یک جنس آگاهی بود که خیلی زیبا بود واقعاً آن یک لحظه‌ای که فرمودید، یعنی هزار بار شاید واقعاً گفته بودید که آقا من صحبت می‌کنم، سکوت را می‌شنوید؟ فلان. من خب همه‌اش می‌دانستم که نمی‌فهمم باید هی گوش کنم، یک‌هو همه این‌ها باز شد، یک فضایی از جنس آگاهی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: و این فقط سبب این است که شما زحمت کشیدید بیست و یک سال.

و قانون جبران آقای شهبازی. اصلاً این دو کلمه را من در زندگی‌ام نشنیده بودم: «قانون جبران» که باید رعایت کنیم. من به‌شخصه اصلاً رعایت نمی‌کردم! به‌خاطر ذهن نسبتاً تیزی که داشتم، همیشه سعی می‌کردم به‌عبارتی دودر کنم، بی‌بیچانم، یک کم زرنگی کنم. ولی شما یاد دادید که آقا از خودت اول بپرس، تمرکزت روی خودت باشد.

یک بار هم خدمتتان گفتم من در بازار که کار می‌کردم، یک کسی که با او کار می‌کردم به من گفت نیما، یک حرف زد من تا همین الان در ذهنم مانده، گفت: «در زیر حرف نمان هیچ‌وقت». و این زیر حرف نمان نه این‌که مثلاً با ملت جر و بحث کن، یعنی تمرکزت را روی خودت ببر یک سؤال از خودت بپرس. مثلاً آقای شهبازی چهارده تا سؤال مثلاً مطرح کرده‌اند و گفتند یکی از این سؤال‌ها را اگر نتوانی درست جواب بدهی، همان چهارده سؤال معروف که کیفیت هشیاری‌تان چه هست؟ و قانون جبران را رعایت می‌کنید؟ رعایت نمی‌کنید؟ [طرح چهارده سؤال، برنامه ۸۹۱ گنج حضور]. من از خودم پرسیدم:

یک، آقای شهبازی می‌گویند: «قانون جبران مادی را رعایت می‌کنی؟» من می‌گویم: «بله»، وقتی بگویم نه، خب پس چرا نه؟!

قانون جبران معنوی را رعایت می‌کنی؟ غزل‌ها را می‌خوانی؟ حفظ می‌کنی بیت‌های [صدا ناواضح] را؟ اگر می‌گویم آره، خب اوکی (OK)، اگر می‌گویم نه، چرا نه؟ این چرا را من خودم باید به خودم پاسخ بدهم، کسی نباید به من پاسخ بدهد.

به‌خاطر همین، خیلی این، سؤال‌های دیگر از خودم می‌پرسم و سعی می‌کنم همان زیر حرف نمانم. مثلاً شما می‌گویید برنامه را تا آخر یک بار گوش بدهید، من به خودم می‌گویم گوش می‌دهم یا نه؟ اگر قرار است پیشرفت کنم. اگر پیشرفت نمی‌کنم از خودم می‌پرسم کدام یک از این‌ها را رعایت نمی‌کنم؟



خیلی هم نیست. فقط یکی قانون جبران را آدم رعایت کند در همه موارد زندگی‌اش، زیر دین نماند، زیر حرف نماند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: شما فرمودید آقا، این حرفتان همیشه به قول معروف آویزه گوش من هست، گفتید که شما بگویید چه کار می‌توانید برای ملت انجام بدهید؟ نه این‌که ملت برای من چه کار می‌تواند انجام بدهد؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: یعنی هر موقع، این می‌شود زندگی، یعنی شما هنر بخشیدن را که یاد بگیرید زندگی به تو می‌بخشد از زمین و آسمان. امروز هم همین هدیه جان فرمودند که «چون که صد دیدی، نود هم پیش ماست.»

آقای شهبازی: بله.

آقای نیما: وقتی آن جنس آگاهی بیاید، دیگر واقعاً «چون از این اقبال»، واقعاً این اقبال!

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی ملک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

آقای شهبازی: من «همه را بی‌آزمودم» واقعاً، واقعاً ز شما خوش‌ترم، این قدر اشک ریختم که اشکم الان دیگر نمی‌آید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای نیما: این قدر، واقعاً از این خوش‌تر نیامده‌است. و نیازی هم نیست به هیچ‌کس ثابت کنم.

آقای شهبازی: بله، می‌دانم.

آقای نیما: فقط ممنونم از شما و چقدر خوشبختیم ما که این جوانان هی نزدیک می‌شوند به این سنی که می‌توانند، هجده، نوزده سالگی نزدیک می‌شوند و وارد دانشگاه می‌شوند و ان شاء الله یعنی به عبارتی می‌توانند جهان را، جامعه را به دست بگیرند. و ما ان شاء الله شاهد شکوفایی‌های زیادی هم خواهیم بود.

آقای شهبازی: ان شاء الله.



آقای نیما: خیلی ممنونم بابت زحماتی که می‌کشید. و واقعاً هم ممنونم که این همه زمان می‌گذارید، الآن پنج ساعت و نیم هست، نزدیک پنج ساعت هست، بیشتر، پنج ساعت و نیم هست که وقت گذاشتید برای ما، خیلی ممنونم!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نیما: بیخسید من هم طولانی صحبت کردم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، عالی بود، عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖